

دفتر سوم

سمت خدا

دریافت هایی از اساتید اخلاق

حبیب الله فرحزاد


بسم الله الرحمن الرحیم

سمت خدا (۳): دریافت هایی از اساتید اخلاق

نویسنده:

حبیب الله فرحزاد

ناشر چاپی:

نشر عطش

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سمت خدا (۳): دریافت هایی از اساتید اخلاق

مشخصات کتاب

سرشناسه : فرحزاد، حبیب الله، ۱۳۴۱ -

عنوان و نام پدیدآور : سمت خدا (۳): دریافت هایی از اساتید اخلاق

مشخصات نشر : قم: نشر عطش، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری : ۱۶۷ ص.

شابک : ۹-۲۵-۷۴۲۹-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر

یادداشت : این مدرک در آدرس http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.

شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۶۷۲۰۸

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

پیشگفتار

فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ؛ پس به هر سو رو کنید، آنجا روی خداست.

سوره بقره، آیه ۱۱۵

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

شیرین ترین لذت های عالم، انس با خدای مهربان و اولیای اوست، همانها که غرق در یاد و محبت اویند.

آرامش و نشاط و لـذتی که در انس و ارتبـاط بـا خـدای متعـال و دوسـتانش وجـود دارد، قابـل توصـیف نیست، که یـافتنی و چشیدنی است. و بزرگ ترین بهره در زندگی ما انسانها در همین نعمت معنوی نهفته است.

ملاقات اولیا و بندگان صالح خدا و اهل معرفت یکی از توفیقات بزرگی است که خدای تعالی نصیب بنده نمود

و شـیرین ترین و بهترین دوران زنـدگی را در مجـالست و انس بـا آنـان یافتم؛ کسانی که نظر و نفس و لطف و کلامشان جان های تشنه را سیراب و راه زندگی و بندگی را به ما آموختند.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

باقی همه بی حاصلی و بیخبری بود

خـدای بزرگ و مهربـان را بر این نعمت عظمـایش سـپاس می گویم. اکنون که این عزیزان همه به ملاقـات محبوب خود نـائل شـده انـد و زیـارت آنـان به ظاهر میسـر نیست، سـیره و منش آن بزرگواران و همچنین کلمات نورانی شان که نوعا برگرفته از آیات قرآن و کلمات معصومان است، همچنان چراغ راه و تسکین آلام مفارقت آنان است.

چون که گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از چه جویم از گلاب

آنچه در این مجموعه گرد آمده است، پاره ای از سخنان حکمت آمیز آن پاکان است که رهگشای راه

هدایت و سعادت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند:

کلمه الحکمه یسمعها المؤمن خیرٌ من عباد سنه؛(۱)سخن حکمت آمیزی که مومن بشنود ،بهتر از عبادت یک سال است.

وقتی کلامی از دلی پاک برخیزد،لاجرم بر دل های تشنه و پاک بنشیند.و فراوان اتفاق افتاده است که کلام یک انسان برجسته،مسیر زندگی افراد را اصلاح کرده و وسیله رستگاری و سعادت آنان را فراهم ساخته است.

جام و سبوی او منم غالیه بوی او منم

پیش من آی تا شوی جمله به رنگ و بوی او

امید است خوانندگان عزیز با هر سلیقه و گرایشی با توجه و از سر تامل و به دور از تعصبات ،این کلمات بزرگان را که محصول علم و عمل و تجربهٔ آنهاست،دلیل راه و گره گشای مشکلات خود قرار دهند.

۱- بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۲.

گرتو خواهی هم نشینی با خدا

رو نشین اندر حضور اولیا

از حضور اولیا گر بگسلی

تو یقین می دان که جزوی نه کلی

گفت پیغمبر که اجزاء منید

جزء را از کل چرا وا می کنید

جزء از تو قطع شد بیکار شد

دست از تو قطع شد مردار شد

صلوات و سلام خدا و اولیای او را بر همه اساتید و بزرگان که از آنها فیض بردم نثار می کنم و از همه دوستان و خوانندگان عزیز عاجزانه درخواست می کنم که خطاهای ما را به دیدۀ محبت ببخشند.

قم المقدسه -۹۳/۱۱/۵

حبیب الله فرحزاد

ص: ۱۶

غنچۀ دل

وقتی دلت از خدا رضا شود، غنچۀ دلت می خندد و باز می شود. آن وقت عطر و زیبایی آن آشکار می شود. هر وقت دلت خندید، دیگر کارت تمام شده و به مقصد رسیده ای. هر وقت باران رحمت آمد و آفتاب محمدصلی الله علیه و آله وسلم تابید، خودت را به آن عرضه کن تا گلت بشکند.

برای این که انسان رضای واقعی به دست آورد، ابتدا باید رضای تصنعی برای خود به وجود آورد. خوبی ها را هر چه به خود تلقین کنید، خوب است. چنان که ائمه علیهم السلام در مورد حلم فرموده اند:

إن لم تکن حلیماً فتحلم؛(۱) اگر بردبار نیستی خودت را به بردباری بزن.

یک سنبله وقتی می شکفد، یک گل وقتی باز می شود،

۱- نهج البلاغه، حکمت ۲۰۷.

باغبـان به مقصود می رسـد. قلبهای شـیعیان و دوسـتان آنها گلزار محمـد و آل محمدنـد. وقتی یک دل بشـکفد یک گل بساز شود، آنها به مقصـدشان رسـیده اند. باغبانی شان را انجام داده اند. خوشا به حال گل های محمد و آل محمد گلی که صاحب گلزار و گلستانش محمد و آل محمد باشند، خوب می شود.

ان شاءالله خودتان را بشناسـید که گل های محمد و آل محمدید. بعضی باز شده اید و بعضی هنوز غنچه هستید. گل ابتدا عطر و زیبایی نـدارد. بعد که شـکفته شد، زیبایی اش ظاهر می شود. قلب مؤمنین و شـیعیان در حکم گل است. زمین پاک و طیب، گلهـا و میوه هـایش به اذن رب است. مال خـداست، مال پیغمبر و ائمه علیهم السـلام است. با محبت تربیت می کننـد، آب می دهند تا گل ها بروید.

سیر معنوی

همه عنایاتی که به من شد، از برکات امام حسـین علیه السـلام بود. از راه سایر ائمه علیهم السـلام هم می توان به مقصد رسـید، ولی راه امام حسین علیه السلام خیلی سریع انسان را به نتیجه می رساند.

ص: ۱۸

چون کشتی امام حسین علیه السلام در آسمانهای غیب خیلی سریع راه می رود.

هر کس در سیر معنوی خود حرکتش را از آن حضرت آغاز کند، خیلی زود به مقصد می رسد.

کشتی های الهی

تاجری همراه با غلامش برای سفر تجاری به کشتی سوار شدند. وقتی کشتی به وسط دریا رسید و در اثر موج دریا به تکان خوردن افتاد، غلام که دریا را ندیده بود دست به شیون و بی قراری گذاشت. هر چه به او گفتند کشتی امن است و جای ترس و نگرانی نیست، اثر نکرد.

حکیمی که در کشتی بود به بازرگان گفت: اجازه بده تا او را آرام کنم. تاجر هم موافقت کرد. حکیم دستور داد دست و پای غلام را بگیرند و او را به دریا بیندازند. مقداری که غلام در آب دریا بالا و پایین رفت، حکیم دستور داد او را گرفتند و به کشتی آوردند. غلام وقتی به کشتی بازگشت، قدر کشتی را فهمید و آرام و راضی در گوشه ای ساکت نشست.

اهـل بیت علیهم السـلام کشتی های الهی انـد و در دریای متلاطم دنیا مایـهٔ نجات ما می باشـند. اگر قـدر این نعمت را نـدانیم، خـدای حکیم ما را از کشتی تسـلیم و رضای اهل بیت به دریای ابتلائات دنیوی می انـدازد. وقتی طعم تلـخ غوطه ور شـدن در دنیـا و جـدایی از اهل بیت را چشـیدیم، دوباره ما را به این کشتی نجات باز می گردانـد. آن وقت قـدر نعمت محبت و ولایت اهل بیت را خواهیم دانست و دیگر تکان های ناشی از امواج ابتلائات دنیوی ما را بی قرار و نا آرام نمی کند.

به دنبال دوست

مؤمن طالب دوست است. به دنبال دوست به دنیا آمده است. به آخرت هم که می رود، به سـراغ دوست می رود. اگر دوسـت پیدا کنی، دیگر احتیاج به موعظه و نصـیحت نداری. کسـی که دوست محمد و علی و فاطمه و فرزندانشان علیهم السلام باشد، محبتش او را به مقصد می رساند.

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار

بگذارند و خم طرّه یاری گیرند

ص: ۲۰

راه میانبر

حدیث اولوالالباب راه میانبر است. بشر چقدر عبادت خدا کند تا به محبت خدا برسد؟ این حدیث می گوید: عبد تا فکر کرد، دارای محبت خدا شد. وقتی هم که دارای محبت خدا شد، کارش روی غلطك افتاد و مراتب کمال را یکی پس از دیگری طی کرد.

دو راه وجود دارد که از آنها می توانیم خودمان را در بغل پدران حقیقی مان بیندازیم. یکی راه طاعات و عبادات است و دیگری راه محبت.

دو نوع راه وجود دارد، یکی راه های شوسه و آسفالته و دیگری راه های میانبر. در راه های شوسه و آسفالته هم گاهی اوقات اشخاص تصادف می کنند و کشته می شوند. در راه های میانبر هم خطر مردن هست. راه میانبر گرچه خطرناك است، ولی خیلی سریع به مقصد می رساند.

راه های عبادات، روزه، شب زنده داری، ذکر، دعا، ریاضات و صبر که از پیغمبر و ائمه علیهم السلام رسیده است هم راه خداست. اینها راههای شوسه و آسفالته اند.

برخی از اصحاب به پیامبر و ائمه علیهم السلام اصرار زیادی

ص: ۲۱

کردند که چه کنیم زودتر به مقصد برسیم؟ این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم راه میانبر را نشان داد و فرمود: هر کس علی و حسین را دوست بدارد، زودتر به مقصد می رسد.

فرمود: هر کس علی را دوست بدارد، معصیت به او ضرر نمی رساند و کسی که در مصیبت حسین مژه اش به اشک نمناك شود و حتی کسی که بدون این که اشکش جاری شود، با ادب در مجلس عزای حسین بنشیند و خودش را شبیه گریه کنندگان نماید، بهشت بر او واجب می شود. راه محبت راه میانبر است.

رهایی از پوستهٔ عالم طبیعت

جوجه در داخل تخم مرغ به پوسته تخم فشار می آورد تا از تخم بیرون بیاید. مرغ هم از بیرون دائم او را زیر بال می پروراند و از این سو به آن سو می گرداند. و آخرالامر هم مرغ از بیرون نوك به پوست می زند و آن را می شکند تا جوجه بیرون بیاید. ولی وقتی جوجه بیرون آمد، فکر می کند خودش بوده که تخم را شکسته و بیرون آمده است.

سالك هم در پوسته عالم طبیعت اسیر است و برای

بیرون آمدن تقلّا می کند، ولی خبر ندارد که موالیان او برای بیرون آوردن او از این پوسته چه ها می کند و آخرالامر هم آنها هستند که پوسته را می شکنند و سالك را از حجاب عالم طبیعت نجات می دهند.

شیوه های تربیتی ائمه علیهم السلام

روش ائمه علیهم السلام این بوده که پس از مدتی شاگردان را روی پای خود می گذاشتند. چون اگر می خواستند همیشه آنها را در بغل بگیرند، هیچ گاه قادر نمی شدند روی پای خود بایستند و با پای خود راه بروند.

بزرگان با حرف سر ما را گرم می کنند و مخفیانه چیزهای بزرگ را توی جیب ما می گذارند. علتش هم این است که چون ظرفیت نداریم، اگر آن را به ما نشان دهند مغرور می شویم و به مردم فخر می فروشیم و ادعا می کنیم. وقتی آنها را آشکار می کنند و نشان می دهند که در ما ظرفیت پیدا شده و با دیدن آنها خدا را شکر می کنیم و آنها را عطای خدا، نه نتیجه تلاش و هنر خودمان می بینیم.

ص: ۲۳

پیمودن راه تا مقصد

مقصد که در نظر قاصد بزرگ و ارزشـمند شود، راه نزدیک می شود تا جایی که مقصد در دل قاصد جا می کند و نزد قاصـد حاضر می شود.

هر قدر انسان فهمش بالاتر رود و بفهمد که مقصد چقدر عزیز و شـریف است، پیمودن راه برای او آسان تر می شود و موانع و سختی ها و دوری راه به نظرش نمی آیـد. وقتی مقصد شـریف و بزرگ است، بین راه هر طوری شد می ارزد و هر چه بدهی، ارزش دارد.

اگر جلو نرفتی، بـدان که در موقف هستی و خدا می داند که این موقفها چقدر برای سالک مفید است. باید صبر کنی تا از آن رد شوی. استغفار کن تا از آن بگذری. اما اگر داری می روی، صلوات بفرست.

قبض و بسط

همان طور که در ظاهر خداونـد راه کربلا را چند وقت باز می کند تا مؤمنین بهره مند شوند و چند وقتی می بندد تا قدر بدانند و شاکر شوند؛ در دل هم خداوند همین کار را می کند.

چنـد روز بسط و گشایش و چند روز قبض و گرفتگی ایجاد می کند. چند روز حال عبادت دارید و چند روز از عبادت و نماز خودتان خوشـتان نمی آید. اگر دیدید که حال عبادت ندارید، خیلی شلوغ نکنید و صابر باشید؛ چون خدا که صانع و پرورنده ماست، برای رشد دادن ما این کار را کرده است. وقتی هم که راه باز شد و کار روی دور افتاد، شکر کنید و بهره ببرید.

قبض و بسط دو نیرو هسـتند که مرتب به انسان ور می روند، به طوری که هیچ قدرتی نمی تواند جلو آنها را بگیرد. با جهت یا بدون جهت. ممکن است انسان کفران کرده باشد. یا نه اصلا خداوند مربی است، می خواهد انسان را تربیت کند؛ گاهی او را در غصه فرو می برد و گاهی هم در سـرور را به روی انسان باز می کند. در نهایت هم باز نشسـته می شوند و دیگر نمی توانند به انسان ور بروند. یعنی غم و غصه و حزن می رود. خداوند مرحمت کند؟

وقتی خـدا عبـدی را از روی مصـلحت یا حکمت یا هر جهت دیگر محزون کنـد، از آن سـرورهای قبل چیزی به همراه نـدارد. چاره ای نیست، علاج آن فقط صبر است تا

ص: ۲۵

خداونـد فرج را برسانـد. وقتی قلب بسـته می شود، نمی توانـد روزنه ای به سـابق باز کنـد. اصـلا فکر او کار نمی کنـد تا برای علاـج، مـدرک و برهانی بیاورد. می بینـد از آن حالات خوب چیزی به همراه نـدارد. یک مرتبه خداونـد سـرور را می آورد و دیگر چیزی از غم باقی نمی ماند.

قبض و بسط قلب مؤمن شب و روز است. گاهی مدت آن زیاد است و گاهی کم. هر چه جلو می رود، شب او کمتر می شود. در ظهور قیامت، شب وجود نـدارد. همه اش روز است. حزن و غم و غصه ها تمام می شود. به یک جا می رسـیم که دیگر غم و غصه ای نیست. همه اش بهجت و سرور است. روز است، نور است و حیات. تاریکی ها را از بین می برد.

ادب در محضر اولیا

در محضـر اولیـا بایـد خیلی مراقب خودمان باشـیم، نکنـد مقـدس مآبی ما گل بکنـد و بخواهیم به آنها امر به معروف و نهی از منکر کنیم. وقتی آن صحابی امام حسین علیهم السلام در روز عاشورا به حضرت عرض کرد که ظهر

شـده و هنگـام نماز است. حضـرت فرمود: «ذکرت الصـلوه جعلک الله من المصـلین؛(۱) نمـاز را یـاد آور شـدی، خـدا تو را از نماز گزاران قرار دهد.» گرچه کار آن صحابی خوب بود، ولی بهتر از آن هم قابل تصور است و آن این که ادب میکرد و هیچ نمیگفت.

شایـد در همین عبـارت حضـرت هم کنایه ای لطیف باشـد، که او بایـد امام معصوم را به نماز یادآور شود، یا امام او را به نماز متذکر شود؟

خلاـصه ایـن که اگر کسـی از اولیـاء الله است و او را در این رتبه بـاور داریم، دیگر بی معنـاست که بخـواهیم او را به عمـل به احکام متذکر شویم و ترغیب نماییم. این کار نوعی خود را بالاتر دیدن از آن ولی خداست.

حوض کوثر

مجالس ذکر اهل بیت علیهم السلام حوض کوثر است، انسان را تمیز و سبک می کند. روضه ای از روضه های بهشت است.

از مجلس ذکر خدا و اهل بیت هیچ گاه قصد رفتن

۱- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۱.

نکنید. وقتی وارد شدید طوری باشید که تا قیامت همانجا خواهید ماند. اگر هم بیرون می روید، بدون قصد بروید.

قصد کن که همیشه با آنها هستی و خیالات و کارهای دیگرت را کنار بگذار. هیچ وقت قصد رفتن نکن. کسی که بدون قصد رفتن برود، مثل این است که نرفته است، یعنی طوری برو که دلت همیشه در آنجا باشد.

بهتر است شیعه در مجلس ذکر خدا و اهل بیت با غسل و وضو وارد شود و پیش از ورود مقداری استغفار کند و صلوات بفرستد و با توجه پا به درون مجلس بگذارد. همانند حرم ائمه علیهم السلام که با اذن دخول وارد می شوند. این مجالس هم حرم اهل بیت است.

قوت صلوات

زنبوردارها شبهای جمعه کنار کندو کندر دود می کنند تا زنبورها قوت بگیرند و روز جمعه به نقاط دور دست پرواز کنند و شهد گل بیشتری همراه بیاورند. مؤمنین مثل زنبور عسل و صلوات در سیر آنها مثل دود کندر است که به آنها قوت می دهد.

ص: ۲۸

اگر صلوات را با اشاره و با لطافت از ته دل بفرستی تا هفت آسمان بالا می رود، ولی اگر فقط از نظر صدای

ظاهری بلند صلوات بفرستی، چندان بالا نمی رود. در سلام کردن هم همین قاعده حاکم است.

همان طور که گاهی اوقات نور شدید چشم ظاهر را می زند و آن چشم دیگر نمی تواند ببیند، نور هستی هم به خاطر شدتش باطنها را زده است و چشم های باطن نمی تواند ببیند. همان گونه که چشمی را که نمی بیند سرمه می کشند و قدرت دید پیدا می کند، با صلوات هم چشم دل باز و بینا می شود. سرمه ایمان صلوات بر پیامبر و اهل بیت اوست.

صلوات خداوند

هیچ عبادتی مانند صلوات نیست. هیچ عبادتی را خداوند نفرموده من انجام می دهم، پس شما هم انجام دهید. در مورد نماز، روزه و هیچ عبادت دیگری چنین نفرمود. اما در مورد صلوات فرمود: خدا و ملائکه اش بر پیامبر صلوات می فرستد، پس ای مؤمنان، شما هم

بر او صلوات بفرستید.

ان شاء الله وقتی صلوات می فرستی، بینی که خدا دارد بر حبیبش صلوات می فرستد و ببینی که بر تو هم که صلوات می فرستی دارد صلوات می فرستد.

پنج اصل دین در صلوات وجود دارد. «اللهم» توحید است. «صل علی محمد» نبوت است. «و آل محمد»، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و اولادش. این هم امامت. توحید را که قائل شدیم، معاد را هم قائلیم. و چون حق محمد و آل محمد علیهم السلام را ادا کردید عدالت است. قربان این مستحب که با آن هر پنج اصل دین را اقرار کردیم.

آثار صلوات

بر پیغمبر آخر الزمان صلوات بفرست که قوه شما زیاد می شود. هر وقت دعایی می شنوی یا مصیبتی از خوبان می شنوی و ناراحت می شوی، آهسته صلوات بفرست؛ این قوه شما را زیاد می کند. همه را می گیری، ظرفیت ها را پر می کنی و ظرفیت زیاد می شود.

صلوات خیلی کارها می کند. ظرف انسان را بزرگ

می کنـد. یعنی آدمی که ضـعف اعصاب دارد کوچک است. اگر یک شب نمازش عقب و جلو شود، خودش را می خورد. یا اگر یک شب موفق شد بی قرار می شود و ادعا می کند.

امیـدوارم ظرف هـای شـما بزرگ باشـد. دنیا نبایـد انسان را بگیرد. انسان نبایـد بی قرار شود و غرور او را بگیرد. وقتی کم می شود نبایـد مأیوس شود و رابطه اش را بر هم بزنـد، بلکه صـلوات بفرسـتد و خودش را تسـلیت بدهد. صـلوات به آدم قوت می دهـد. در امر آخرت هم در خوشـی و ناخوشـی به انسان قوت می دهـد و بهجت می آورد و غم را زائل می کنـد. آنجا هم که سرور است، آن را بزرگ تر نشان میدهد. صلوات، در راه خدا به انسان خیلی کمک می کند.

صلوات هم در بین دعاها برای رفع خسـتگی و باز شـدن نطق و راه افتادن است. هر وقت با خـدای خود صـحبت می کنی، اگر دیدی تعطیل شد و نتوانستی حرف بزنی صلوات بفرست، دوباره نطقت باز می شود.

انسان گاهی در می ماند که به خدا چه بگوید. صلوات

ص: ۳۱

راه را باز می کنـد. چقـدر خوب است انسان با صانع خودش صـحبت کنـد. نعمت ها را بگویـد؛ خدایا، تو ما را آفریده ای، از آب و خاک آفریده ای، در آب و گل هستیم. خدایا، ممکن است ما را از آب و گل بیرون بیاوری و آدم کنی و بسازی؟ خدا همیشه دستش در آب و گل است.

نور وجود اهل بیت علیهم السلام

اهل بیت علیهم السـلام انسان های کاملی هسـتند که به ماسوا احاطه و سـعهٔ وجودی دارنـد و همه ذرات و موجودات از شـعاع وجودی آن بزرگواران نور وجود می گیرند.

پیـامبر و اهـل بیت علیهم السـلام خزانه های خـدا هسـتند و خداونـد خزانه هایی دارد که از اول خلقت تا به حال کسـی به آنها دست نیافته است.

ان شاء الله محمـد و آل محمـد علیهم السـلام به دل ما پا بگذارنـد و خانه را صاحبخانه تصـرف کنـد. وقتی آنها بیایند ما بر جا نمی مانیم.

برای دوستان اهل بیت همین افتخار بس است که زیر سایهٔ محمد و آل محمدند. دوستان اهل بیت در دنیا چون

خودشان مستقیما نمی توانستند از آفتاب توحید استفاده کنند، آفتاب توحید که بر محمد و آل محمد علیهم السلام تابید و سایه آنها زیر پایشان افتاد، دوستان اهل بیت هم رفتند از سایه آنها استفاده کردند.

معرفی اهل بیت علیهم السلام

کوچک اصلا نمی تواند بزرگ را تعریف کند، بلکه شخص بزرگ را هم با تعریف خود کوچک می کند. برای همین باید خود آنها معرف خودشان باشند.

آنچه از فعل و صفات که مطابق ذهن خودمان به ائمه علیهم السلام نسبت می دهیم، شمایلی است که در حد فهم خودمان از آنها در درون خویش ترسیم می کنیم و با حقیقت آنها بسیار فاصله دارد. هیچ کس نمی تواند به حقیقت آنها دست یابد؛ لذا خودشان فرمودند: ما را از رتبه خداوندگاری پایین تر بدانید و هر چه می خواهید در فضیلت ما بگویید، لکن بدانید که (هر چه هم به خیال خود بلند پروازی کنید) به حقیقت فضیلت ما نمی رسید.

ص: ۳۳

شفاعت

تا شـفاعت را نچشـی و در آن قـدم برنـداری خواندن کتاب و نماز و روزه و عبادات فایده ای ندارد و کاری از پیش نمی برد. احدی جز به شـفاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم امکان نجات ندارد. پیغمبر اسلام که دست به کار می شود، مفت و مجانی، دسته دسـته اقوام و اشـخاص را می گوید مال من هسـتند و آنها را به بهشت می برد. به هر کس هم که مورد شفاعت قرار گرفت، لااقل چهل نفر را اذن میدهند شفاعت کند. سعی کن همین جا شفاعت را بچشی.

عاشورا

عاشورا تجلی خداست. روز عاشورا روز ظهور «لا اله الا الله» است.

تـا ظهر عـاشورا کـار عبـد است و از ظهر به بعـد کار خـدا. نماز، روزه، قرآن، ایمان و... هر یک چهار فصل دارنـد. بهار ایمان عاشوراست.

کربلا

ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام جزای کربلاست. همهٔ

مصیبت های عالم در کربلا جمع شد و جزای آن شد این آقا.

تمام مصیبتها با یاد کربلا بی اثر می شوند. غم کربلا، غمهای دیگر را از بین می برد.

عطش

همه چیز از آب آفریـده شده است. ماهی که از آب آفریده شده و غذایش آب است و در آب غوطه ور است دائم می گوید: آب، آب! جویبارها رود را، رودها دریا را دریاها اقیانوس را می جویند. اقیانوس ها هم آب، آب می کنند و سر به آسـمان بر می دارند. مخلوق که هستی ای جز هستی خالق ندارد، یکپارچه عطش به خالق است.

شب هفتم محرم که اعلام شد آب را بر اصحاب و اهل بیت اباعبدالله علیه السلام بسته اند، اهل حرم هول کردند. حالا هم شب های هفتم محرم وقتی می گوینـد: امشب آب بر اهل حرم بسـته شـد، شـیعه هول می کنـد. هول غیر از خوف و ترس است. در خوف و ترس شخص کمی دوام می آورد، ولی وقتی هول آمد، بلافاصله از پا می افتد.

ص: ۳۵

محرم

ماه محرم یکی از ماه های تکامل است و محبت و عزاداری برای امام حسین علیه السلام، انسان را زود به مقصد می رساند.

در دهه اول محرم تجلی امام حسین علیه السلام عالم را عوض می کند. در شب تاسوعا و عاشورا اگر کسی چشم باطنش بینا باشد، می بیند که در عالم هر مؤمن و کافری محزون است. وقتی صاحب خلقت محزون می شود، مخلوقات غمناک نشوند؟! آیا ممکن است همه شیعیان مضطر باشند و دیگران محزون نباشند؟! اهل دنیا هم در این ایام در امر دنیایشان به زحمت می افتند و در اثر آن محزون می شوند.

امام حسین علیه السلام

چه در بین اهل مجاز و چه در بین عرفا، هیچ جا عشقی مانند آنچه در عاشوراست طلوع نکرده است. خدا امام حسین علیه السلام را ابتدا به وسیله عشق شهید کرد، سپس شمر به وسیله تیغ.

همه اهل بیت علیهم السلام کشتی نجات اند، اما کشتی امام حسین

ص: ۳۶

سریع تر است. وقتی که حرکت می کند، سایر کشتی ها کنار می کشند و راه را برای آن باز می کنند. امام حسین علیه السلام رو به خدا سریع است، تجلی خدا هم به سوی او سریع است. راه خدا سخت است، اما با امام حسین خیلی آسان است.

امام حسین علیه السلام مجرا و نهری بین خدا و خلق است. هر کس در مسیر او قرار گیرد، او را به بالا می برد. وقتی با امام حسین کارت اصلاح شد، به جای اصلی خودت رفته ای.

نمی دانید در آینده دنیا چه می شود. یک نفر نمی ماند که امام حسین علیه السلام را دوست نداشته باشد. از پنجاه سال پیش شروع شد. وقتی به بچه های شما برسد نمی دانید چه می شود. چون قرآن مال کاقه ناس و همه بشر است. خورشید قرآن که آمد، همه عالم را زیر سایه خود گرفت. هر چند بعضی بگویند ما مسیحی و یهودی هستیم، قرآن اعتنا نمی کند و می گوید: تو مال منی.

خوش به حال شما که اقرار دارید و خودتان با میل و رغبت این شراب را می نوشید، آنها را هم به زور به حلقشان می ریزند. عن قریب صدا بلند می شود.

عزاداری

کسی که در عزای امام حسین علیه السلام بگرید، یا بگریاند، یا محزون شود، دیگر آتش دنیا و آخرت او را داغ نخواهد کرد. دوستان اهل بیت در مجلس ذکر امام حسین علیه السلام مثل حضرت ابراهیم علیه السلام هستند که خداوند آتش را بر او سرد کرد.

غم بدون امکان گریه خیلی سخت است؛ اسمش حزن است. خزانه حزن و غم عاشورا دل حضرت زینب است.

حزن خیلی عجیب است، به دیگ زودپز که درش بسته است می ماند.

دل وقتی بشکند مورد رحمت خداوند قرار می گیرد. دلی که بشکند، شیطان با او کاری ندارد. قدر خود را بدانید. این دلهای زود شکن شما از برکت امام حسین علیه السلام است.

هر دلی که بشکند، دیگر غم شدید آن را نمی گیرد. سینه زدن خیلی قشنگ و نافع است. مواظب باش در طول سال چند دفعه سینه زدن را ترک نکنی. شخص وقتی سینه می زند، یا امام به درون جان آن سینه زن می رود

ص: ۳۸

و یا سینه زن به درون امام می رود.

سینه زدن برای امام حسین علیه السلام بدن را سبک و تمیز و زیبا می کند تا جایی که عکس خوبان خدا در آن پیدا می شود.

در ایام سوگواری اهل بیت خصوصا امام حسین، چند شب درون خانه تان پرچم یا پارچه سیاهی بزنید و لباس سیاه به تن بچه ها بکنید و دور هم بنشینید و خودتان چند بیت از همان نوحه های ساده قدیمی که به فطرت نزدیک تر است بخوانید و با هم سینه بزنید. آن وقت ببینید خدا و اهل بیت از فضل و عنایت با شما و خانواده تان چه ها می کنند.

هنگام عزاداری، انسان در دلش را باز می کند و امام حسین داخل می شود.

در دستگاه امام حسین علیه السلام حتی ریا هم ممدوح است. اگر جلو روی مردم برای امام حسین علیه السلام مالت را بدهی یا سینه بزنی خوب است. اصحاب که به میدان می رفتند رجز می خواندند و خودشان را معرفی می کردند.

تظاهر در دستگاه امام حسین علیه السلام جزا دارد. البته بهتر

است کار خود را به خدا و امام حسین نشان بدهی. بگویی: خدایا، بین من دارم این کار را می کنم، حسین جان، ببین من دارم این کار را می کنم.

گریه برای امام حسین علیه السلام

گریه کلیـد قلب است و دلی که مغموم و محزون باشـد با گریه باز می شود. آن قدر گریه می کند که در دلش گل می روید. حزن غم شدیـد است که گریه نـدارد. وقـتی که غم روی غم بیایـد دل می شـکند و گریه آغـاز می شود و دل آرام می گیرد. گریه اسلحه مؤمن است. کربلا اسلحه مؤمن است. امام حسین کشته اشکهاست.

اشـک گریه برای دنیا شور است و اشک گریـهٔ آخرت شـیرین است. اولی چشم را کم سو و زخم می کنـد، دومی چشم را پر نور و زیبا می کند.

بعـد از موت دیگر گریه نیست. همه جانور است. گریه برای امام حسـین آنقـدر شـریف و مؤثر است که اگر قبل از موت یک بار روضه و گریه آمد، برای همه عمر انسان کافی است.

کسی که بر امام حسین گریه کند، حساس می شود و وقتی که اولیاء الله و عباد خدا که بدنشان نرم است او را در بغل می گیرند، او این را احساس می کند و لذت می برد.

در این امت، امام حسین خالق گریه است. و در عین این که خالق گریه است، ذات مؤمنین را می خنداند. عصر عاشورا بعد از همه عزاداری ها و گریه ها، بچه ها و جوان ترها، اگر بزرگ ترها مانعشان نشوند، بی اختیار شوخی می کنند و می خندند. در حالی که عصر عاشورا آغاز مصائب اهل حرم و بازماندگان شهدای کربلاست و باید مغموم باشند. این بهجت و سرور ذاتی مال امام حسین است.

عزیزان من! خداوند از برکت امام حسین علیه السلام مملکت ما را روی زمین خیلی عزیز شمرده است. ببین که ذکر امام حسین و چقدر برای بنی آدم استراحتگاه است. هر کدام خسته می شوند، می گویند به روضه برویم.

زنها عجیب ترند. هر جا بیرقی می بینند، وارد می شوند. کمی برای بچه های پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گریه می کنند و

حالشان جا می آیـد. گریه که می کنـد، قلبش آب بیرون می دهد. گریه، غصه و چرک را آب می کند و از سـینه هایشان می برد.

زیارت عاشورا

اگر شـده در همه عمر لااقـل یک بار زیارت عاشورا با صـد لعن و صـد سـلام بخوان و از آن محروم نمان. متن زیارت عاشورا الهام خدایی است.

زیارت عاشورا مثل زیارت نامه های دیگر نیست. این زیارت نامه مال روح القـدس است. بوی وحی از آن می آید. در زیارت عاشورا چیزها نهفته است. دریایی است از معارف الهی.

علل قیام امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام در مورد علت رفتنشان به کربلا به هر کس مطابق عقلش چیزی فرمود، ولی علت اصلی اش معلوم نشد. امام حسین علیه السلام به خداوند گفت: من می خواهم قربان شما بشوم.

می گویند: امام حسین شهید شد تا گناهکاران امت

ص: ۴۲

بخشیده شوند. آیا هیچ شخص عاقلی مثلاً بچه چهارده ساله اش را به کشتن می دهد که مرکبش را نجات دهد؟ نه خیر، امام حسین خودش دوست داشت که در راه محبوبش جانفشانی کند و به ملاقاتش برود.

وهب نصرانی

وهب نصرانی از شهدای کربلاست. او یک جوان نصرانی تازه داماد بود که در راه کربلا امام حسین علیه السلام را دید و به حضرت دل باخت و با همسر و مادرش به حضرت پیوست. با کارش حضرت عیسی علیه السلام را روسفید کرد و به همه مسیحیان عالم آبرو داد. من همه مسیحیها را به اعتبار او زیبا می بینم.

ادب روضه خواندن

در روضه خواندن ادب کنید. فکر کن اگر می دیدی اهل بیت، که صاحب عزایند در کنار مجلس نشسته اند، باز هم همین طور شدید روضه می خواندی. جلوی حضرت زهرا هم مصیبت فرزندانش را همین طور جانسوز و جگر خراش ذکر می کردی؟ با این نحو روضه خواندن

ص: ۴۳

می خواهی دل صاحب مصیبت را آتش بزنی و به گریه اش بیندازی؟

بوی وطن

حرم اهل بیت علیهم السلام بوی وطن می دهد و زائر در آن احساس راحتی می کند؛ لذا اغلب زائر اولین باری که از راه می رسد و به حرم مشرف می شود، بعد از زیارت خوابش می گیرد و همانجا چرتی میزند. علتش این است که روح احساس آسایش می کند. به بیان دیگر امام به او می گوید: خیلی در راه خسته شده ای، اول کمی استراحت کن تا خستگی ات بیرون رود، بعد به دیدار و گفت و گو با ما بپرداز.

ادب ورود به حرم

وقتی در حرم ائمه علیهم السلام مشرف می شوید، زود داخل نشوید. دم در توقف کنید و اذن دخول بخوانید تا رغبتتان طلوع کند و قطره اشکی بر چشمتان بنشیند. اول دل را جلو بفرستید. اشک نشانه این است که اجازه ورود داده اند.

بعد وارد شوید و همان طور که افرادی که در زمان

حیات ظاهری امام خدمت ایشان می رسیدند و سلام می کردند، به ایشان سلام کنید.

زیارتنامه های طولانی گاهی اوقات انسان را از امامی که در محضرش ایستاده غافل می کند. در داخل صحن و حرم ائمه هم احترام زائران و خدام را نگه دارید. هر کس چیزی به شما گفت، آن را از جانب امام بدانید و ادب کنید و بپذیرید. صدای همهمه ای که بالای صدای تک تک زائران به گوش می رسد، صدای ملائکه را همراه دارد.

در حرم ائمه علیهم السلام سرت را پایین بیانداز و خوب گوش بده. خواهی دید که ملائکه، انبیا، اولیا و زائرین، همه سلام، سلام می گویند.

جمله هایی را که در حرم ائمه علیهم السلام گیرت می آید، حفظ کن و روی آنها کار کن.

در حرم ائمه علیهم السلام به زائران خدمت کن. دو سه قلم خدمت، ممکن است کار هفتاد سال عبادت را بکند.

اگر کسی در مشاهد مشرفه غافل باشد و غافلانه رفتار کند، خیلی بدتر و ناپسندتر از غفلت در جاهای دیگر است. لذا فرمودند: «زر فانصرف زیارت کن و باز گرد.»

هر وقت یک ولی خدا را هم ملاقات کردی، او را ببین و زود برگرد، برای این که ممکن است بمانی و غافل شوی و طوری عمل کنی که اهانت آمیز باشد.

امام زمان علیه السلام

امام زمان علیه السلام اگر دست بر سر ما بکشند، علم و حلم را به درون ما می ریزند.

تا قامت حجت خدا را نبینی، قیامت شناس نخواهی شد و از قیامت سر در نمی آوری. حتی یک روز قبل از قیامت هم که شده، حجت خدا را ملاقات خواهی کرد.

کسی که حضرت را دید و جمال حضرت را مشاهده کرد، دیگر نمی خواهد چیزی ببیند.

ظاهر می گوییم آقا می آید، ولی در حقیقت ما به خدمت حضرت می رویم. ما به پشت دیوار دنیا رفتیم و گم شدیم. باید از پشت دیوار بیرون بیاییم تا ببینیم که حضرت از همان ابتدا حاضر بودند.

ما مثل بچه ای هستیم که پدرش دست او را گرفته است تا به جایی ببرد. در طول مسیر از بازاری عبور

می کننـد. بچه جلب ویترین مغـازه هـا می شود و دست پـدر را رها می کنـد و در بازار گم می شود. وقتی متوجه می شود که دیگر پدر را نمی بیند. گمان می کند پدرش گم شده است، در حالی که در واقع خودش گم شده است.

انبیا و اولیا پـدران خلق انـد و دست خلایق را می گیرنـد تا آنها را به سـلامت از بازار دنیا عبور دهنـد. غالب خلایق جلب متاع های دنیا شده اند و دست پدر را رها کرده و در بازار دنیا گم شده اند. امام زمان علیه السلام گم و غایب نشده است، ما گم و محجوب گشته ایم.

غیبت و حضور

اگر انتظار کامل شود و محبت به حـد کمال برسـد، طوری می شود که اگر حضـرت علیه السـلام را در ظاهر بینـد یا نبینـد، در یقین او اثر نـدارد، بلکه در همه وقت بما قلب خود او را مشاهـده می کند. مثل پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله وسـلم و اویس قرنی که به ظاهر اصلا یکدیگر را ندیدند، اما هرگز از هم جدا نبودند. امام سجاد علیه السلام می فرماید:

إن أهل زمان غیبته القائلون بإمامته المنتظرون

ص: ۴۷

لظهوره أفضل أهل كل زمان لأن الله تعالی ذکره أعطاهم من العقول و الأفهام و المعرفه ماصارت به الغیبه عندهم بمنزله المشاهده؛(۱)منتظرین واقعی در زمان غیبت برتر از مردم تمامی زمان ها هستند؛ زیرا آن قدر از جانب خدا عقل و فهم و معرفت پیدا کرده اند که غیبت و شهود برای آنها فرق نمی کند.

کسی که غیبت و حضور حضرت حجت برایش یکسان باشد، به حضرت راه پیدا می کند. تا وقتی شخص می خواهد حضرت بیایند و پدر آدمهای بد را در بیاورند و انتقام از ظالمین بکشند، از دیدن حضرت خبری نیست. هر وقت عبد و تسلیم شدی و فاعلیت خدا را در همه حوادث دیدی و به آن تن دادی، آن وقت برای ملاقات با حجت خدا آماده شده ای.

این که در روایت آمده است که هر کس که ادعای مشاهده امام زمان را کرد تکذیبش کنید، به این معناست که آنچه دیده است فقط پرتو مختصری از امام زمان است و

۱- بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

مطلب خیلی بالاتر از این است. از طرف دیگر کسی که چیزی را دید، نباید به دیگران بگوید. لذا ما وظیفه تکذیب داریم، گرچه طرف ممکن است راست بگوید.

هر وقت حاجتی داشتی برای حضرت ولی عصر علیه السلام عریضه بنویس و بده به آب نهرهای جاری یا به نسیم صبا و باد صبحدم، آن را به حضرت می رسانند.

در همه زمانها سیصد و سیزده نفر ابدال وجود دارد که اصحاب امام زمان علیه السلام هستند و میخ های خیمه زمین اند.

به سوی ظهور

امام صادق علیه السلام فرمود: «یصلح الله أمره فی لیله؛(۱) خداوند امر ولیش را در یک شب اصلاح می کند.» وسایلش هم امروز هست. تلفن، تلکس، رادیو، تلویزیون، ماهواره و.. زمین یکمرتبه پاک می شود. همه خلق خسته شده اند و شب و روز عقب صلح و نجات می گردند و به محض این که اعلام شد، همه زود قبول می کنند. وقتی مضطر شدند، زود قبول می کنند.

۱- اعلام الوری، ص ۳۸۶.

تلاطم ها و ناآرامی هایی که در روزگار ما در سراسر عالم بروز نموده است، حاوی بشارت بزرگی است. جهان از درد زایمان به خود می پیچد و عن قریب فرزندی را بیرون خواهد داد.

قبل از بارش باران، تند بادی برمی خیزد و غبار زیادی بر پا می کند و همه خس و خاشاکها و آشغال ها را از روی زمین جارو می کند. اما اگر کمی صبر کنیم، باد آرام می گیرد و باران می بارد و سپس ابرها کنار می رود و هوا لطیف و آفتابی می شود. آشوبها و نابسامانی های که در روزگار ما در سراسر جهان پدیدار شده است، نزدیک شدن هوای لطیف و آسمان صاف و آفتابی عصر ظهور را بشارت میدهد.

سواری که از دور می آید، پیش از آن که خودش برسد و دیده شود، گرد و غبار که از زیر پای اسبش برمی خیزد دیده می شود. گرد و غبار آشوب ها و ناآرامی های جهان در روزگار ما، خبر از نزدیک شدن «فارس الحجاز» یعنی امام زمان علیه السلام می دهد.

کسانی که سال ها «عجل علی ظهورک یا صاحب

ص: ۵۰

الزمان» می گفتند: چرا از ظهور مشکلات و نابسامانی ها کلافه اند و تاب و تحمل آن را ندارند؟! این ها مقدمه ظهور است. پس یا دعای بر تعجیل ظهور حضرت را پس بگیرند و یا دست از بی تابی و بی قراری بردارند و به آنچه هست تن بدهند.

اهلیت

اهل با اصحاب فرق دارد. اصحاب ممکن است روزی جدا شوند، ولی اهل ممکن نیست جدا شوند. اهل الجنه خوب است. اصحاب الجنه ممکن است جدا شوند. اصحاب النار هم بالاخره روزی از آتش نجات پیدا می کند، ولی اهل النار ابدی اند.

باید اهل الجنه شد، اصحاب الجنه چندان ارزش ندارد. اهل البیت مهم است. «سلمان منا أهل البيت».(1) اصحاب پیامبر بودن مهم نیست، چه بسا ناصالحان نیز باشند.

کاری کن که هر عملی انجام میدهی اهلش باشی نماز می خوانی، کسب می کنی، اهلش باشی و نفاق

۱- بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۳.

نداشته باشی. تمام عیار حقش را ادا کنی. هر کس علی را دوست بدارد، هر کاری بکند اهلش است. کسی که علی را قبول بکند، اهل بهشت است. البته کسی که اهل بهشت است، ممکن است هزار سال طول بکشد تا برزخ را طی کند و به بهشت برسد. در این مدت گاهی توی جهنم است، گاهی توی بهشت، تا یک سره بهشتی شود.

قبول عمل

عمل صالح و عبادتی که موفق به انجام آن شدی، از آثار قبول الهی است. قبول او مقدم بر عمل توست. پس

حالا که انجام دادی مطمئن باش که او قبول کرده است و این خودت هستی که باید عمل خودت را قبول کنی.

شاید اهل بیت اما تاکنون هیچ یک از خواسته های دنیوی ما را برآورده نکرده باشند و اگر می بینیم چیزی از آنها را هم داده اند، قبل از درخواست ما تقدیر شده و مقدر ما بوده است و ما خیال کرده ایم که خواسته ما برآورده شده است.

این بدان خاطر است که آنها دلسوز ما هستند و

ص: ۵۲

میدانند که غالب خواسته های جاهلانه ما به صلاح ما نیست. اصلا همه تلاش آنها این بوده است که دل ما را از دنیا بکنند و به سمت بهشت و آخرت توجه دهند. آن وقت ما به زور دعا و توسل می خواهیم در را بشکنیم و خود را به آتش جهنم دنیا بیندازیم، لذا آنها نمی گذارند.

کلام علی علیه السلام

امیدوارم «نهج البلاغه» را قبل از هر کتاب دیگر بخوانید. کلام مرد است. کار آدم را می سازد. اساس دارد. کلام علی علیه السلام این جور است. اگر دیدی کسی عالم شد نابغه شد، علی یک تلنگر به قلبش زده است.

کلمات علی علیه السلام نافع است. هر کس هم سواد ندارد، به «نهج البلاغه» نگاه کند. صاحب کلام، قادر است کلام را در جان ما بریزد. مثل قرآن که فرمود: اگر قادر به خواندن آن نیستید وضو بگیرید و به آن نگاه کنید و اگر هم چشم ندارید آن را مس کنید که اثر می گذارد؛ قرآن در قلب انسان می آید.

ص: ۵۳

نور فاطمه سلام الله علیها

امیدوارم نور فاطمه زهرا سلام الله علیها همه شما را غرق کند. هر وقت یادش می کنید، نور او با شماست. از آن نور می گیرید. نور، علم است، چراغ است. اگر چراغ را خاموش کنند، با این که چشم داریم جایی را نمی بینیم.

چشم تنها برای دیدن کافی نیست. وقتی به آن خانم توجه کردی، آن نور به مجلس شما می تابد. آن وقت می بینید؛ عرایضی را که می خواهم بکنم می بینید. من با لبم حرف می زنم و شما با دلت می بینی. چون نور فاطمه خیلی صفا دارد.

اگر ذکری از جمالش بشود، یک مرتبه می بینی که خورشیدی پیدا شد که تمام ظاهر و باطن و درون و بیرون را روشن کرد. نور، آدم را زیبا می کند.

محمد و آل محمد علیهم السلام مال آسمانها و زمین اند و همه نور هستند. وقتی یادشان می کنیم آن خورشید، خودش را نشان می دهد و ما هم نور می گیریم و جزء نور آنها می شویم. وقتی چراغ روشن شد، خیلی زیبا می شود. همه

چیز را در قلب خود و بـا جـان خود نگـاه می کنی. هر چه حسن و زیبـایی است آشـکار می شود. آن نور عیبها را هم کنار می زند. اصلا نور، ظلمتی باقی نمی گذارد.

ان شاء الله روز قیامت آن قدر به فاطمه زهرا سلام الله علیها علاقه مند هستیم که هر وقت آنها را گم کردیم، خودشان می آیند ما را در بغل می گیرند و می گویند: ما را ندیدی؟ از بس ما را دوست دارند. ان شاء الله الآن هم همین طور علاقه مند باشیم و قلب مـا مـال اینها باشـد. چراغش را اینها روشن کننـد. در سـر دلت چراغی روشن می شود که مال محمـد و آل محمـد علیهم السـلام است. مـال فـاطمه زهرا سـلام الله علیهـا است و در سـر شـما مخفی است، نورش هم مخفی است. همـان طور که قبرش مخفی است، نـورش در من و شـما مخفی است. از بس لطیـف است. آن قـدر لطیـف است که نمی توانم سـرم را پـایین کنم و نگاهش کنم.

همراهی ائمه علیهم السلام

ائمه علیهم السلام کلماتشان طوری است که خودشان نیز همراه آن هستند. این طور نیست که آدرس بدهند و خودشان

نیاینـد. آدرس که می دهند خودشان نیز عقب آن می آیند. خداوند آدرس را به همه خلق روی زمین داده است؛«یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ ؛(۱) ای مردم شـما همگی نیازمنـد به خداییـد!» ولی هر کس که ایمـان آورد، همراهش می رونـد و به او نشان می دهند.

اگر پیغمبر و ائمه علیهم السـلام را قشـنگ قبول کردیـد، اما متوجه نشدیـد که کجا بایـد بروید، به شـما می گویند: بیا برویم و همراهتان می آیند. ائمه علیهم السـلام همراه ما هسـتند. فرمود: ما همراهتان هستیم، هیچ گاه شـما را تنها نمی گذاریم. هر کجا به تنگ افتادیم، آنها را می بینیم و هر کجا در فراخ هستیم، ممکن است حواسـمان به فراخی باشد و آنها را نبینیم. امیدوارم در فراخی و تنگنا آنها را ببینید که همراه شما هستند.

مثل غنچه

قلب انسان مثل غنچه گل است، وقتی مقابل آفتاب قرار می گیرد باز می شود و بعد از آن عطرش پراکنده

ص: ۵۶

۱- سوره فاطر آیه ۱۵.

می شود. قلب مؤمن وقتی ذکر خدا می کند، مثل غنچه باز می شود. وقتی باز شد خندان می شود و خودش را به باغبان نشان می دهد. وقتی باغبان به آن آب ندهد، سرش را پایین می اندازد. یعنی من تشنه ام.

محمد و آل محمد علیهم السلام باغبان اند، به موقع آب می دهند. اگر زیاد آب بدهند، گل خراب می شود. اگر هیچ گاه آب ندهند خشک می شود. این کار را هم نمی کنند، بلکه به اندازه آب می دهند. وقتی آب میدهند، شنگول می شود و شکر خدا می کند. همین که خودش را نشان می دهد شکر است. یعنی دست شما درد نکند.

خندهٔ دل

مؤمن وقتی به ذکر خدا خوشحال می شود، این خوشحالی شکر است. ان شاء الله یک روزی طوری قلبت بخندد که خودت هم صدایش را بشنوی. یعنی از خدا راضی شده است. آنجا دیگر کار تمام است. غم راه ندارد. خانه را تمیز کرده است. یعنی خدا خودش را نشان داده است. ائمه علیهم السلام خودشان را نشان داده اند. آن وقت

بی اختیـار خنـده اش می گیرد. آنجـا کار مؤمن تمام شـده است. یعنی کارش قرص و پایـدار شـده است. وحشت و اضـطرابی ندارد. ان شاء الله خدا روزی کند. او معدن است و در خزانه اش باز است.

قلب تـا به ملاقات وجه الله می رود می خنـدد، در دنیایی که بیشتر آن غم است. غم به موقع خوب است. غم یعنی انتظار، یعنی کیست که مرا بخندانـد. غمی که در سـر و نهـان انسان است و انسان آن را به مردم نشان نمی دهـد. عبادت می کنـد، نماز می خواند، مطابق مردم لبخند میزند تا اذیت نشوند، هر جا گریه می کنند، او هم گریه می کند. اما آن غم علاج نمی شود.

آن غم، ظهور حضـرت ولی عصـر علیه السـلام را می خواهـد، جمال امامش را می خواهـد، ملاقات وجه الله را می خواهد. در همـان حین که مضـطر شـده است، ناگهان قـدوم مبارکش پیـدا می شود. همانجا قلب می خنـدد. از این ملاقات خوشـحال می شود. مثل گل باز می شود، جگرش حال می آید. خون و رگ و باطنش عوض می شود.

می گوید: آقا جان، چرا دیر آمدی؟ من سالها این گونه

می فرماید: من همان وقت هم در کنار تو بودم و تو غصه میخوردی که به ما برسی. همان غصه ها را هم من برایت ایجاد کرده بودم. بـا فکر و ذهنت دچـار خوبان شـده بودی؛ کسـی که فرج همه عالـم به دست اوست، کسـی که خلق را با خالق صـلح می دهد و مصلح عالم است.

همنشینی با فقرا

به منزل فقرا برویـد. نترسـید. آن موقع هم چیزی به آنها ندهیـد، چون آن لذت را ضایع می کنید. بعد بدهید. همین که به آنجا قـدم می گذاریـد، خیلی چیز به او داده ای. ان شـاء الله خـدا هم بـا شـما همین طور می کنـد. چیزی که توقع آن را نـداری، به خواب هم نمیدیدی که چنین پیشامدی بشود؛ یک عزیزی که سر تا پا غنا باشد بیاید با من بنشیند!

هر کس با فقرای راه خـدا بنشـیند، این هم نشـینی برای او عزت می آورد. پیامبر صـلی الله علیه و آله وسـلم فرمود: فقر فخر من است. همه عـاشق انـد دور او بنشـینند. اهل آسـمان و زمین و اولیای الهی، همه عاشق او هسـتند. این امت همه غرق اوینـد. سـر سفره اش نشسته اند. از پیغمبر خدا چه بگویم؟!

ص: ۵۹

غیر از صلوات علاجی ندارم.

غرفه های بهشتی دنیا

ممکن است دنیای شما امشب تمام شود و آخرت شروع شود؛ هر چند که صورت در دنیا هستید و زنده اید. چون همه امورات اخروی، آخرت است. دنیـا نیست. وقـتی برای خـدا و پیغمبر و ائمه علیهم السـلام مجهز هستیـد، اهـل دنیـا نیستیـد. در بهشت و نعمت های خدا هستید.

حضـرت صادق علیه السلام فرمود: هر وقت غرفه های بهشت نصیبتان شد، در آن تمتع کنید. این مرتع مؤمنین است. مگر غرفه های بهشت در دنیا پیدا می شود؟ فرمود: هرجا مؤمنین در آنجا جمع شوند و ذکر ما خانواده شود، از غرفه های بهشت است.

اگر روح و قلبت قشـنگ با ائمه علیهم السـلام باشد، شـرافت مال شـماست. هر جا بنشینی مسجد است، غرفه بهشتی است، ذکر خداست. هر جا و با هر جماعتی که بنشـینی خدا آنجا را با وجود شما عوض می کند. ان شاء الله ایمانهایتان قوی شود. خانه ها شرافتش به صاحبخانه است.

ص: ۶۰

زیبایی های زندگی

دوربین عکاسی را طوری ساخته اند که وقتی دکمه را می زنند، هم نور می زند و هم عکس می اندازد. این مربوط به آخرت هم هست. یعنی شما اول نور بینداز و بعد عکس بردار. اول بر پیغمبر خدا صلوات بفرست، بعد به زندگی خودت نگاه کن و ببین چقدر قشنگ است.

با نور زیبایی و پاکی، سر نماز دستی به چشم هایتان می مالید، صلواتی می فرستید، دعایی هم می خوانید، آن وقت به زندگی خود نگاه می کنید. امیدوارم ببینید که در زندگی تان زیبایی زیاد هست.

شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام زندگی این عالمشان هم خیلی خوب است. اگر چه تلخ باشد، ولی همه اش خوب است. خداوند خستگی هایمان را به در کند و هیچ گاه خسته نشویم. هر وقت هم خسته شدی یک تکان به خودت بده، خدا رفع می کند. وقتی سرت را تکان دادی، خداوند قادر است به حق ائمه علیهم السلام و خوبانش، تمام خیالاتی را که داشت مغزت را می شکافت از بین ببرد.

ص: ۶۱

روح یگانگی

ان شاء الله با محمد و آل محمد علیهم السلام یگانه شویم. خودت را از آنها بدان و مال آنها. کارهای آنها را به خودتان نسبت بدهید. شما می گویید: من غلام آل محمدم یا کنیز آل محمدم. هر چه می خواهی بگو، ولی بدان خیلی به آنها نزدیکی. اگر یک جا آنها گفتند: تو مال خودمان هستی، حرف نزن. اگر شما هم گفتی: من مال شما هستم، آنها چیزی نمی گویند.

هر وقت به قلبت آمد، قشنگ و زیبا و از راه یگانگی بگو: من مال شما هستم. آنها که زودتر از ما می گویند، ما هم بگوییم. ان شاء الله با اختیار و با جرأت از درون و باطن، خودت را میهمان محمد و آل محمد علیهم السلام بدان، نه از بیرون و با شلوغ کردن و داد و بیداد.

هدف اهل بیت علیهم السلام

اهل بیت هدفشان دعوت به حق تعالی و تربیت انسان های کامل بوده است و بنای معجزه و کرامات نداشتند و این اشتباه است که تمام فضائل آنها را در

کرامات ظاهری خلاصه کنیم. البته گاهی حق تعالی به دست آنها معجزه و کرامتی ظاهر می کرده است، ولی آنها دوست داشتند که مردم کاملا متوجه حق تعالی باشند و مراقب بودند که مبادا به خاطر کرامات ایشان، مردم از او غافل شده و متوجه بندگان او شوند.

میهمان اهل بیت علیه السلام

وقتی مهمان و زائری تازه از راه می رسد و به حرم ائمه علیهم السلام مشرف می شود، ائمه علیهم السلام دستی به سرش می کشند و او خوابش می گیرد و در حرم چرتی می زند. در واقع خود امام او را خوابانده است تا خستگی راه از بدنش بیرون رود و برای ملاقات و گفت وگو با امام آمادگی پیدا کند. در برزخ هم ما می خوابیم تا خستگی مان برطرف شود و برای وارد شدن به بهشت آماده شویم. در بهشت خواب وجود ندارد.

فرزندان اهل بیت علیهم السلام

هر کس که نصیبش شده و راهی به سمت خدا یافته، گویی خلق خدا بچه های او هستند. وقتی کسی بزرگ شد، اهل دنیا مانند فرزندانش می شوند. تا بچه هایش را سیر نکند، راحت نیست.

امامان علیهم السلام نسبت به شیعیانشان این گونه اند. مگر می شود شیعیانشان ناراحت باشند و آنان قدرتشان را اعمال نکنند و یا شیعیان و دوستانشان گرسنه باشند، آن وقت خودشان چیزی بخورند. پدر و مادر نمی خورند و می گویند بچه مان گرسنه است. اینها که قدرت هم ندارند، چه رسد به ائمه علیه السلام که قدرت هم دارند. آسمان و زمین به فرمانشان است.

ص: ۶۳

منتهی ائمه علیهم السلام به انـدازه می دهند، حکمت بلدند، اذیت نمی کنند، به موقع می دهند، نه کم می دهند و نه زیاد. هر چه می دهنـد روی حساب می دهنـد. بعضـی وقت ها هر چه دعا می کنیم نمی دهنـد. بعضـی وقتها دعا نکرده می دهنـد، غـذا درست می کنند و به حلقت می ریزند.

خوابت هم این طور است، یـک شب که خیلی خسـته ای و می خواهی بخوابی، نمی گـذارد تـا این که دو قطره اشـک بریزی، تمیز که شـدی آن وقت می گویـد: بخواب. نمی گـذارد بخوابی تـا گریه بیفتی. گریه از اضـطرار است. وقتی اشـک از چشـم مضطر بیرون آمد، بخشیده می شود. آن وقت خوابش می برد. و چه خواب قشنگ و راحتی!

روح ایمان در شـیعیان و دوسـتان اهل بیت فرمان فرماست، چون امامان علیهم السلام به شیعیان و دوستانشان نظر دارند. البته به همه امت نظر دارنـد. منتهی چون اینهـا صـاف تر و پـاک تر هسـتند، بیشتر بهره می برنـد. هماننـد بچه ای که فهمیـده تر است، لطیف تر است، تمیز تر است، با ادب تر است و بهره بیشتری از پدر و مادر می برد.

ص: ۶۴

در کربلا

کربلا که رفتی داخل حرم، توی صحن های اطراف، در مسجد بالاسر، هر جا که توانستی تنها بنشین، زانویت را بغل بگیر. نمی خواهـد روضه بخوانی، نمی خواهـد گریه کنی، نمی خواهـد زیـارت نامه بخوانی. زائر که زیارت نامه نمی خوانـد، سـر تا پای خودش زیارت نامه است. می روی آنجا می نشـینی زانویت را که بغل گرفتی، آقا می بیند، آقا می داند این زائر اوست، دست به سرش می کشد، خوابش می کند.

ص: ۶۵

برکات زیارت

اگر حضرت رضا علیه السلام را زیارت کنم و آن زیارت را دائما حفظ کنم، دائما با حضرت رضا علیه السلام هستم.

آن حالی را که در حرم داری و موقع خلوتی را که خدا نصیبت می کند، انسی را که می گیری و جگرت حال می آید، تا سفر بعد که می روی حفظ کن. اگر نتوانستی آن را اقلا دو روز، سه روز، پنج روز نگه دار، تمرین کن.

چند دفعه که این کار را کردی، پس از آن از این سفر به آن سفر همه چیزت مرتب است و دائما داری حضرت رضا علیه السلام را زیارت می کنی و دائما با مزور (زیارت شونده) حرکت می کنی و او با توست.

آنها نیامده اند که ما آنها را زیارت کنیم و بعد بگویند: به آبادی ات برو. آنها این گونه نیستند. آن ملائکه، آن حالت، آن نور، آن علم و آنچه می دهند را همراه آدمی می کنند، می گویند: بردار و همراه ببر.

امامان ما خود را ایثار می کنند؛ علم و حیات و مال و قدم و .... همه را ایثار می کردند. شغلشان ایثار است. می دانید که شغل امیر المؤمنین علیه السلام ایثار بوده است.«يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ و

لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ؛(۱) هر چند در خودشان احتیاج مبرم باشد، آنها را بر خودشان مقدم می دارند.» علم و حیات و قدرت و نان و آب که متعلق به شب های روزه داری شان بود؛ مال خودشان است و لازم داشتند، اما ایثار کردند. علم را هم ایثار می کنند. قدرتش را ایثار می کند، چون خدا هست و دو مرتبه جای آن چند برابر پر است.

مگر مؤمنی که خودش را به شما می دهد، دست خالی می ماند؟ دو مرتبه خدا یک قالب جدید، یک دستگاه تازه به او عطا می کند. چون خدا ایثار را دوست دارد و حامی آن، خود اوست. لذا مؤمن، خود را برای من و شما که یادشان می کنیم ایثار می کند. خودش را ایثار می کند. از این که خودش را به من بدهد، دریغ ندارد. خدا نصیب کند که مرتبا به قشنگ های او بربخوریم و مرتباً ایثار باشد.

مصائب کربلا

همه چیز در کربلا هست. هیچ مصیبتی ممکن نیست به صاحب مصیبتی برسد که نمایش آن در کربلا نباشد.

ص: ۶۷

۱- سور حشر، آیه ۹.

لذا هر جا مصیبتی به تو برخورد کرد و نتوانستی با کارهای دیگر و با قرب خدا خود را راحت کنی، توجهت را کمی به سوی کربلا کن که فورا چون برق لامع خواهد آمد و مصیبت را کنار خواهد زد.

هر کس مصیبت زده ای را یاد کند که مصیبتش بزرگ باشد، مصیبت خود را فراموش می کند و کسی که مصیبتش بزرگتر است، اگر مصیبت زده ها نزدیک او بروند، مصیبت شان باطل می شود. کسی که در دنیا با مصیبت و ابتلا خیلی ورزیده شده باشد، اگر کسانی مثل من و شما که غصه دارند پیش او برویم، ابتلایمان از میان می رود.

چرا اگر یک ولی خدا جایی بنشیند، هر مصیبت زده ای که نزدیک او برود، حالش به جا می آید و خوب می شود؟ این بدان خاطر است که او همه این مصیبت ها را کشیده و چشیده است. این مصیبت پیش مصائبی که او کشیده است مصیبت نیست. امام حسین علیه السلام به همه می گوید: چیزی نیست. زیرا در ماجرای خود می داند که چه شده است.

ص: ۶۸

وقتی انسان چنین وثوق محکمی دارد، چرا در خانه او نرود. مردم همین که یک چیز شان کم می شود، می گردنـد ببینند رفیق و دوست کجا دارند تا در خانه او بروند که هم آبرویشان محفوظ باشد و هم مشکلشان حل شود.

امام حسین علیه السلام که در خانه اش بسیار وسیع است و در رحمت است. هر وقت خدای نخواسته غم و غصه از اطراف، نزدیک تان آمد به آنجا بروید.

امیدوارم خداوند غنچهٔ دل تمامی شیعیان و دوستان را اگر بسته است باز کند و عطر محمد و آل محمد علیهم السلام را در آسمانهای غیب و شهود و در دنیا و آخرت زیاد کند تا همه جا را بگیرد.

نصرت امام حسین علیه السلام

حضرت ابا عبدالله علیه السلام احتیاج به مردم نداشت، اما این که فرمود: مرا یاری کنید، یعنی مسلک مرا یاری کنید. مقصد مرا یاری کنید. همکار و همراه من شوید. شما وقتی نماز می خوانید، انبیا و اولیا را کمک کرده اید. وقتی کار خوب انجام می دهید، آنان را یاری داده اید. هر کس

هر مسلکی دارد، اگر شما هم از آن پیروی کنید، او را یاری کرده اید.

شراکت امام زمان علیه السلام در اعمال

امام زمان علیه السلام با ما در تمام اعمال خیر شریک است؛ زیرا این اعمال، نیت های اوست. با همه شما شریک است و شریک خوبی هم هست. اگر آن شریک نباشد، چیزی از شما پذیرفته نمی شود. قبولی کار شما به خاطر شرکت اوست. روح عالم است. شما تصور می کنید که زیبایی و شادابی روح شما مال خود شماست؟ مال اوست.

عبادت در زمان غیبت

لازم نیست که انسان در پی این باشد که به خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام تشرف حاصل کند، بلکه شاید خواندن دو رکعت نماز، سپس توسل به ائمه علیهم السلام برای او بهتر از تشرف باشد؛ زیرا آن حضرت می بیند و می شنود و عبادت در زمان غیبت افضل از عبادت در زمان حضور است و زیارت هر کدام از ائمه اطهار علیهم السلام مانند زیارت حضرت حجت علیه السلام است.

ص: ۷۰

ادامهٔ نبوت

با این که فرمایش هایی که از حضرت زهرا سلام الله علیها به ما رسیده، کم است، اما همین ها هم درهای بزرگی از علم را به روی ما می گشاید. ایشان ادامه نبوت بودند و همه حوادث تا قیامت در مصحف ایشان ضبط و ثبت شده است.

زیارت امام رضا علیه السلام

زیارت امام رضا علیه السلام از زیارت امام حسین علیه السلام بالاتر است. چرا که بسیاری از مسلمانان به زیارت امام حسین علیه السلام می روند، ولی فقط شیعیان اثنی عشر به زیارت امام رضا علیه السلام می آیند.

در سرزمین کربلا

حضرت آدم علیه السلام وقتی خلق شد، در زمین می گشت. چون به زمین کربلا- رسید دلش گرفت. دل، همراهش بود و سرشار بود و تنها یک غم داشت و آن این که از بهشت بیرون آمده است. ولی این غم، نه آن غم بود. یک غم غیر عادی آمد و او را گرفت. به صورتی که از بس شدید بود،

ص: ۷۱

غم از بهشت بیرون آمدنش از بین رفت.

عرض کرد: پروردگارا این زمین چیست که وقتی عبور من به آن افتاد این جور شد؟ خداوند فرمود: اینجا محلی است که در آن فرزند پیامبر آخر الزمان را شهید می کنند.

مصائب بزرگ امام حسین علیه السلام

هر جا مصیبت سنگین بود برو کربلا، که آنجا قشنگ حالت به جا می آید و استخوانت نرم می شود. مصیبت تو هر چه باشد و هر قدر بزرگ باشد، به کربلا که برسی دیگر خلاص. یعنی دیگر اوراق شدی.

می گویی: خدایا، تو را شکر می گویم که مرا هم کمی با حسین علیه السلام شریک کردی! مصیبت به من دادی تا یک شب به حال خودم گریه کنم. اما حالا ـ که آمدم و به امام حسین رسیدم، دیگر برای خودم گریه نمی کنم. چون مصیبت من کوچک بود، اما مصیبت امام حسین علیه السلام و کربلا بزرگ است.

ص: ۷۲

عصمت انبیا

انبیـا علیهم السـلام چون ملکوت اشـیا را می دیدنـد؛ یعنی درک می کردنـد، در مقـام عصـمت بودنـد، لکن ما در عالم ملک، زنـدانی و محصوریم و قبایـح گنـاه را درک نمی کنیم. دروغ گفتن، غیبت کردن و همه گناهان در ملکوت عالم دارای شـکل خاصی هستند که انسان از آن متنفر است.

طریق اهل بیت علیهم السلام

حضرت علی علیه السلام در اوصاف متقین می گوید: «شرورهم مأمونه»(۱) . یعنی این ها آتش دارند، ولی آتش آنها کسی را نمی سوزانـد. جلوی آتش را می گیرند، ولی جلوی رحمت را رها می کنند. انسان باید به این مرحله برسد که خود را بسازد و بداند انسان هم مثل خانه، احتیاج به ساختن دارد و ساختن نفوس از همه ساختن ها بالاتر است. اگر انسان نفس الهی پیدا کند، مبدأ خیرات و برکات است.

بدانید راه نجات این است که از طریق اهل بیت علیهم السلام

۱- مردم از شر آنان در امان اند. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

حرکت کنید و راه دیگری نیست. اگر می خواهید ساخته شوید، باید تابع اهل بیت علیهم السلام باشید.

پیامبر رحمت

پیامبر خدا در تمام نشئه ها رحمت است. در نشئه دنیا رحمت است، در نشئه برزخ هم رحمت است، در نشئه قیامت هم رحمت است. اگر در مسیر نور حرکت کرد، مرتبه کامل آن این است که « رحمه للعالمین» است.

با وجود این که اهالی مکه ده سال همه نوع مزاحمتی برای پیغمبر خدا ایجاد کردند، همه نوع فجایع مرتکب شدند، انصار پیامبر خدا را به قتل رساندند، ولی آن دقیقه ای که پیامبر خدا فاتح شد، گفت: همه شما آزادید. ما به حساب شما نمی رسیم. ما رحمت هستیم. با این که حضرت از آینده اینها خبر داشت که چه فجایعی خواهند داشت، ولی مقام رحمت حضرت یک رحمتی است که می گوید: همه شما آزادید. ما نمی گوییم فلان کار را کردید.

انسان کامل

انسـان کامـل که خلیفه الله است، دارای مقـام عصـمت است؛ عصـمت مطلق و طهـارت تام. هیـچ گونه شـرک جلی و خفی در انسان کامل وجود ندارد. او در تمام شؤون ،معصوم است.

انسـان بـا توجه به این که جنبه طبیعی و مادی دارد و دارای این نیازها و گرایش هاست، اشـرف از ملائکه خـداست. در وجود ملائـکه، نیـاز مـادی نیست و امکان گناه نیز برای آنها نیست. ولی انسان کامل با حیثیت مادی، دارای مقام عصـمت می شود و این دارای ارزش و کمال آفرین است.

انبیا و اوصیا و اولیای خدا، انوار تابان حق هستند. زمین و آسمان برای انسان کامل آفریده شده است.

صاحبان کتاب

کتـاب به تنهایی ضامن جلوگیری از حوادث ناگوار در جامعه مسـلمین نیست. بعـد از رحلت پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله وسلم با وجود کتاب آن حوادث رخ داد. کتاب احتیاج به صاحب

و مفسّر و متولی دارد و این عترت پیامبر بودند که صاحبان و مفسران کتاب خدا محسوب می شدند.

فهم کتاب از خصایص عترت و مقام ولایت است. فهم کتاب خدا، فهم لغات و عبارات نیست، فهم جنبه ادبی جملات نیست. درک حقیقت کتاب، مخصوص صاحبان کتاب؛ یعنی ولات معصوم است؛ نه کسانی که صرفا جنبه ادبی می دانند، یا آشنا به اصطلاحات علمی هستند.

فهم کتاب نزد مقام ولایت، با قدرت تفکر نیست؛ بلکه به نورانیت است. استدلالات و سخنان ائمه علیهم السلام از سنخ استدلالات و حرف های متفکران و اندیشمندان نیست. نور و رشد و کمال محض است.

روش تربیتی انبیا

تبلیغات انبیا و اولیا علیهم السلام این گونه بود که اول خود را می ساختند، سپس به جامعه ابلاغ می کردند. به هر چیزی که می گفتند، اول خودشان عمل می کردند، آن گاه به مردم می گفتند. روش تربیتی انبیا و اولیا این طور بود؛ یعنی روش عملی بود. دروغ نمی گفتند و با این عمل، مردم را

از دروغگویی باز می داشتند. تهمت نمیزدند، توطئه نمی کردند. انبیا اهل معصیت نبودند. هر آنچه در آنها بود، عمل صالح و ترک معاصی بود. این گونه زندگی، زندگی الهی است.

حکومت عقل

حکومت عقل، مشکلات اجتماعی را حل می کند؛ چون حکومت عقل همان حکومت الهی و اجرای دستورهای خداوند است. لذا در ظهور حضرت ولی الله الأعظم علیه السلام عقلها کامل می شوند.

رجل الهی به نورانیت عقل، ملحدین، کفار و منافقین را می شناسد. این تمیز به نورانیت عاقله است. عقل نور دارد، نه نار. عقل به تمامی، رحمت و برکت است. ولی افسوس که آدمی خودش با پیروی از هوی و هوس، عقل این بزرگترین نعمت الهی را می کشد و ناریت نفس را به نورانیت عقل غلبه میدهد.

اطاعت شیطان و غفلت از یاد حق، موجب از بین رفتن نور عقل می شود. اگر انسان به وسوسه ها و

تحریکات شیطان و نفس گوش ندهد، این می شود حکومت عقل و مغلوب ساختن هوی و هوس. با این نعمت الهی است که انسانها برای خویش بهشت می سازند و در مقابل آن، نفس است که مهندس دوزخ است.

اتکای به خداوند

در روایات آمده است: تو خود را بساز، روابط با بندگان به عهده ما؛ همه را با تو خوب می کنیم. تو رابطه ات را با خدا درست کن، یعنی دست از رذائل بردار، کم کم می فهمی که خدایی هم هست، به طوری که مشهود تو می شود. و این نعمت بسیار بزرگی است.

وقتی انسان به خدا اتکا داشت، در فعالیت ها و حوادث، ناراحتی و خوف ندارد؛ چون به حاکم بر جهان طبیعی اتکا دارد. این حرف حقیقت دارد و تبلیغات نیست. لکن اگر انسان بخواهد این مسأله را حل کند، باید مجاهده کند؛«وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا»(۱). انسانی

۱- و آنها که در راه ما مجاهدت کنند، قطعا به راه های خود هدایتشان خواهیم کرد. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

که خودساخته است؛ مثل انسان ولی، خودش منهای خدا نیز آثار و رحمتی دارد. مثل آن رحمتی که پیامبر داشت. الآن در سرتاسر جهان اگر رحمتی هم باشد، کم یا زیاد، رحمت پیامبر خداست. همین مجلس هم از برکات پیغمبر خداست. انقلاب شما هم همین طور. تمام اینها بر می گردد به رحمت الهی.

اگر صادقانه موفق به «لاـ إله إله الله» شدید، من گمان می کنم کارتان حل شده است. از خدای تعالی بخواهیم که این چنین نعمتی را به شما موهبت کند. در این صورت از التماس کردن به این و آن مستغنی می شوید.

شناخت ولی

در روایات ما آمده است: «همانا اگر کسی شب ها را به عبادت به سر برد و روزها را روزه بدارد و تمام اموالش را صدقه دهد و در تمام دوران عمر به حج رود و امر ولایت ولی خدا را نشناسد تا از او پیروی کند و تمام اعمالش با راهنمایی او باشد، برای او از ثواب خدای جل

و عز حقی نیست و از اهل ایمان به شمار نمی آید.»(۱)

گمان نکنید که این ها در حق ائمه علیهم السلام گزافه گویی است. انسان، تا ولی را نشناسد، انسان موحد نمی شود. توحید را باید از امام حسین علیه السلام فرا گرفت؛ بذل همه هستی در راه حق. توحید آن صلات معراجی است که اهل بیت علیهم السلم اقامه می کردند.

برخی گفتند: «حسبنا کتاب الله»(۲) . گمان می کنند خلیفه خدا بودن این است که مملکت گیری کنند. آیا خلفا می توانستند عبادات پیامبر اسلام، نماز و روزه و جهاد پیامبر اسلام را به جا بیاورند؟ آیا توانستند یک وقت موحد خالص شوند؟ یک وقت یک عبودیت خالصانه پیدا کنند؟

امامت و خلافت

امامت و خلافت از جانب خدای تبارک و تعالی است. «إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»(۳). کسی دیگر قدرت

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۹، ح ۵.
۲- کتاب خدا برای ما کافی است. خلیفه دوم، بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۴۷۳.
۳- من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم! سوره بقره، آیه ۱۲۴.

نـدارد و نمی تواند امام ساز، نبی ساز، و خلیفه الله ساز باشد. خلیفه الله کسـی است که به حسب اسـلاف و ارحام طیب و طاهر باشد. آبا و امهات و اجداد او به آلودگی های دنیا آلودگی پیدا نکرده باشـند. خلیفه الله کسی است که مثل عیسی بن مریم در طفولیت می گوید: من بنده خدا هستم، مطیع خدا هستم، مطیع هوی و هوس نیستم.

منزلت پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

ان شاء الله همه موفق باشـید، تا حدودی اهل عمل باشـید، اهل طاعت باشـید و به دسـتگاه خدا آشنا باشید. همه چیز در دستگاه خداست، ولی چه باید کرد که ما از دسـتگاه خدا دور هستیم. سـرور شـهیدان، حسـین بن علی علیه السـلام می گوید: تردد در آثار، این که من آثار الهی را مشاهده کنم، از این اثر و آن اثر توجه پیدا کنم، مانع است؛ یعنی حتی این کار را هم نباید بکنم. ولی این مقام، مال اوست؛ مال حسـین بن علی علیه السـلام است. کس دیگر نمی توانـد این حرف را بزنـد. این حرف مال آن مرد الهی است.

این ها در دنیا قابل تصور نیستند. اهل بیت عصمت و

ص: ۸۱

طهارت، دوازده امام، مولی علی علیه السلام ،پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم حضرت زهرا سلام الله علیها این گونه هستند. جهان مثل اینها ندارد. ان شاء الله موفق باشید و بدانید تمام این مجالس هم از برکات این هاست. کلمات، مال اینهاست. آثار، مال این هاست. همین مجلس هم از آثار پیامبر خداست. اگر پیامبر خدا نبود، این مجالس هم نبود.

حیات آفرینش

اگر حیاتی در آفرینش هست، حیات پیغمبر خداست. همه به برکت حیات پیغمبر خداست. اگر به مقدار این نور چراغ هم نورانی باشند، این نور مال پیغمبر خداست. همه بدانند که پیغمبر خدا به گردن همه اجتماع، به گردن جن و انس و ملائکه تا روز قیامت دارای حق است.

مربیان جوامع بشری

انبیا و اولیا علیهم السلام حجاب های نورانی حق هستند و انوار الهی در قلوب آنها متجلی و ساطع است. انبیا علیهم السلام مربی جوامع بشری و اجتماع هستند. حقیقت عبودیت، چنین

نتیجه ای دارد. انبیـا و اولیـا علیهم السـلام در رؤیت حق هیـچ پرده ای نداشـتند. پرده هـای هوی و هوس را پاره کرده و نورانی شده بودند.

حکومت الهی

بالاخره یک روز بایـد مرد الهی در این جهان حکومت کنـد و شـما آثار حکومت الهی را مشاهـده کنیـد. تمام قـدرت ها باید جمع شونـد و قـدرت ولایی را تأییـد کنند، تا همه قدرت های شـیطانی نابود شوند. و این معنایی است که پیامبر خدا از اول به آن اهتمام داشت. پیامبر خـدا و ائمه و اولیا، کار خود را کردنـد؛ لکن اجتماع نتوانست قدرت الهی را حس کند. مردان الهی و حق پرست، باید این حکومت را به دست گیرند تا بشر تکامل پیدا کند.

حقیقت ولایت

ولا-یت همـان تصـرف در نفوس است و در عصـر ظهور، حضـرت در عقول تصـرف می کننـد و عقـل ها همه کامل می شود. حضرت در آن عصر، اعمال ولایت

می کنند؛ چون بدون آن نمی توان با تجهیزات قدرت ها مقابله کرد. البته این به حسب فکر ماست که می گوییم حضرت این چنین می کند.

کسی که ولایت دارد، نظرش تغییر نمی کند؛ چون با ولایت حقیقت روشن است و غیر قابل تغییر است. ولایت نور الهی است. همیشه نظرات یکسان است؛ چون به واقع رسیده است. این علم نوری است. اجتهاد، از باب اضطرار است و در حقیقت، از اوامر اضطراریه است.

ناز و نوازش

بچه دبستانی که بودم روزی از کوچه عبور می کردم. بچه ها گویا لانه زنبورها را خراب کرده بودند و زنبورهای عصبانی در پی انتقام بودند که من از همه جا بی خبر را گیر آوردند و به سرم که موهایش را برای مدرسه از ته زده بودم حمله بردند و تا توانستند نیش زدند. به خانه رسیدم. از شدت سوزش جای نیش زنبورها صدای ناله ام بلند شد و پدر و مادرم شروع کردند به نوازش من. مادرم هم مقداری شیره انگور جای نیش زنبورها مالید تا زهر

آن را بیرون بکشد و سوزش آن تمام شود.

از شما چه پنهان گر چه سوزش سرم ظاهراً مرا ناراحت می کرد، اما از یک طرف به خاطر این که چند روز از مدرسه رفتن معاف خواهم بود و از طرف دیگر به خاطر نوازش های شیرین و دلنشین پدر و مادرم ته دلم خوشحال بود. و برای این که پدر و مادر بیشتر نواز شم کنند، گاهی اوقات تصنعی آه و ناله ام را شدیدتر می کردم.

ما با خدا و اولیائش همین کار را نمی کنیم؟ آیا خیلی از این آه و ناله ها و نازها که برای خدا و ائمه علیهم السلام می کنیم به خاطر لذتی نیست که از نوازش های آنها می بریم و از این طریق می خواهیم نوازش های آنها بیشتر شود؟ البته خدا و اولیائش ناز کردن های بنده ها را هم خریدارند، در حالی که اگر انصاف بدهیم ناز کردن به آنها و ناز خریدن و نیاز کردن به ما می آید.

در انتظار دوست

آقا سید جمال گلپایگانی وقتی داشت مرحوم می شد، با سرور و بهجت اشعار حافظ را با آواز می خواند و

می گفت: چهل سال است پشت در ایستاده ام و منتظر چنین روزی بوده ام، پس امروز که در باز می شود چرا خوشحال نباشم و آواز نخوانم.

با او چه کردی؟؟

سال ها قبل یک بار که آقا سید محمد حسین (حسینی تهرانی) برای من از پزشکی نوبت ویزیت گرفته بود. همراه او به مطب دکتر رفته و در اطاق انتظار منتظر رسیدن نوبت مان بودیم. یکی از اعیان آن زمان هم همراه خانم محجبه اش در بین بیماران بود. نوبت آنها پیش از ما بود.

آن شخص خواست سیگاری بکشد. به ما هم سیگار تعارف کرد. من هم در پاسخ به او گفتم: دنیا عجب جایی است، رفتیم سیگار بکشیم، سیگار ما را کشید. رفتیم خانه بخریم، خانه ما را خرید. رفتیم زن بگیریم، زن ما را گرفت. رفتیم غذا بخوریم، غذا ما را خورد. رفتیم لباس بپوشیم، لباس ما را پوشید.

بعد از چند فقره از این قبیل، به او گفتم: تا به حال

چنین چیزهایی شنیده بودی؟ گفت: نه. گفتم: من هم نشنیده بودم. او خیلی به فکر فرو رفت. وقتی نوبتشان شد و به اطاق دکتر رفتند، آقا سید محمد حسین به من گفت: با او چه کردی؟!

آخرین روزها

حاج ملا آقاجان در اواخر عمر روزی در یک مجلس روضه در اطاق آبدارخانه، در گوشه اتاق نشسته بود. من هم در گوشه دیگر اتاق مقابل او نشسته بودم. در اطاق کس دیگری نبود. ما به هم نگاه می کردیم. متوجه شدم که از آن باد و شور محبت، به تعبیر دیگر نسیم بهشتی، که سابق در او بود و مثل دیگر اهل محبت در او جسارت و بی پروایی ایجاد می کرد خبری نیست و مثل بعضی از رفقای اهل تقدس که داشتیم، کوچک و آرام شده است.

یکباره بی اختیار بلند شدیم و وسط اتاق همدیگر را در آغوش گرفتیم. او به من گفت: همه آنها رفت. فهمیدم که کار حاج ملا آقاجان تکمیل شده و به آخر رسیده است. چیزی نگذشت که به زنجان رفت و مرحوم

شد. آخر کار هر چه از علم و هنر و عبادت و اظهار محبت و زهد که داری می رود.

کنترل نفس

در نوجوانی گـاو یـا الاـغ را برای چریـدن و خوردن علف های خودروی کنار جوی آب بین مزرعه ها رها می کردم و از دور مواظبش بودم که وارد مزرعه مردم نشود. همین که سـرش را به طرف مزرعه برمی گرداند، از دور به او هی میزدم و منصـرف می شد و به طرف مزرعه نمی رفت.

چند نوبت که این کار را می کردم، دیگر حیوان خودش عادت می کرد و نیازی به مراقبت و هی زدن هم نداشت. نفس انسان را مثل گاو و الاغ فرض کن. چند روز که وقت صرفش کنی و مراقبت و کنترلش کنی رام می شود و دیگر راحت می شوی.

حساب های ریزبینانه

بشر خیلی کوچک است و حساب های ریزبینانه دارد. حتی خدا و خوبان خدا را هم محدود به غالب هاو

حساب های خودش می پندارد.

شخصـی در مسـجد سهله معتکف شده بود تا پس از چهل شب اعمال و اوراد خودش، حضرت ولی عصر علیه السلام را ببیند. فکر نمی کرد که ممکن است قبل از تمام شدن چهل شب حضرت تشریف بیاورند، یا یکی از دوستانشان را بفرستند.

از قضا در شب چهلم وقتی برای شروع اعمال و اذکارش آماده شد، در حجره به صدا در آمد. او هیچ احتمال نداد که حضرت باشـند. با خود گفت: فرد مزاحمی آمده است و مانع اعمال و اذکارم می شود. در را باز کرد و با بی میلی تعارفی هم کرد. آن آقا داخل حجره شدند. او هم پیاله آبی به آن آقا داد و خودش رفت سر سجاده که مشغول کارهایش شود.

آن آقـا فرمود: مثـل این که کاری داشتی؟ گفت: راسـتش چهل شب است که برای دیـدن حضـرت مشـغول اعمالی شـده ام و امشب که شب آخر است، می خواستم انجام دهم که شما آمدید. (یعنی مزاحم شدید.)

آن آقا فرمود: خانه ای که از فلانی خریده ای، نصفش

مال برادرش بود و او پول آن را به برادرش نـداد و نصف خانه مال تو نیست. فرشـی هم که از فلانی خریدید، نیمی از آن مال زنش بود که پول آن را به زنش نـداد و نصف قـالی مال تو نیست. چنـد فقره مشابه این را فرمود. یکباره آن شـخص فریاد زد: آی دزد، آی دزد، و از هوش رفت.

مردم به حجره أو ریختنـد، امـا کسـی را ندیدنـد. او را به هوش آوردنـد و گفتنـد: کسـی اینجا نیست که تو فریاد می زنی. آن شخص فهمید که چه امتحانی داده است و از حال خود شرمسار شد.

به نیت اصحاب امام حسین علیه السلام

در اواخر کـار مرحوم نواب صـفوی و یـارانش که دولت در پی دسـتگیری آنهـا بود، سه شب نواب و خلیـل طهمـاسبی و سـید عبدالحسین و سید محمد واحدی در خانه ما در دولاب مخفی بودند و دستگاه با همه توانش نمی توانست آنها را پیدا کند. در شب اول را خودشان آمدنـد، ولی شب سوم را من نیت کردم خودم مهمانشان کنم. لذا سـر راه گوشت گرفتم و به منزل آمدم و گفتم به

سیخ بکشند و منقل را هم آتش کنند و بدهند بالا تا برای مهمانهایم کباب درست کنم.

ابتدا که وارد اتاق شدم، نواب و همراهانش قصد داشتند به جای دیگر بروند، ولی وقتی فهمیدند من علاقمندم شب را مهمان من باشند، نواب به بقیه گفت: حالا که حاج آقا نظرشان این است ما هم می مانیم.

من با نیت این که چهار نفر از اصحاب ائمه علیهم السلام مهمان من هستند، سرم را پایین انداخته و مشغول آماده کردن سفره و غذا بودم و با خود می گفتم: اینها اصحاب امام حسین علیه السلام مثل زهیر و بریرند که امشب مهمان من شده اند. نواب و رفقایش اسلحه هایشان را تمیز می کردند و مواظب هم بودند که سر و صدای سلاحها من را اذیت نکند و با یکدیگر می گفتند: این چیست که آدم در رختخواب بمیرد. خوب است آدم ترق، ترق کشته شود.

من هم به آنها گفتم: شما دنبال این هستند که سه چهار نفر را بکشید، ولی من در پی این هستم که یک نفر زنده باقی نماند و همه بمیرند تا کسی نماند که در برابر جلو خدا خودنمایی کند.

ص: ۹۱

نیمه هـای شب، زیر بـاران، نواب و رفقـایش رفتنـد. یکی دو روز بعـد وقتی که من در منزل نبودم، دو کـامیون مأمور نظامی به خانه ما ریختنـد و خانه را محاصـره و تفتیش کردند. مادرم از سـرهنگی که فرمانده آنها بود پرسـید: چرا به خانه ما ریخته اید؟ سرهنگ در حالی که دست هایش میلرزیـد، گفته بود: دنبال دزد می گردیم. مادرم هم به او گفته بود: شـما فکر می کنیـد در خانه ای که من و این دخترانم هستیم من دزد راه میدهم؟

بعـد از ایـن که چیزی پیـدا نکردنـد، مـأموران برگشـتند. غرض این که بـا نیت کارهـای بزرگ می تـوان کرد. بـا نیت در همه کارهای خیری که از اول خلقت تا انقراض عالم در تمام عالم انجام شده و می شود می توان شریک شد.

حضـرت امیر علیه السلام شب ها با دل و جان و نیتش در آسمان چهارم بین همه مخلوقات رزق تقسیم می کرد و با بدنش هم نـان و خرمـا به دوش می گرفت و به در خانه نیاز منـدان می برد و تقسـیم می کرد. تو هم دو کاره باش. هم با نیتت کار کن و هم با بدنت.

ص: ۹۲

گریه های حاج هادی ابهری

حـاج هـادی ابهری که در محبت اهـل بیت خصوصـا امام حسـین مجنون بود، گاهی اوقات در مجلس روضه امام حسـین چنان عاشقانه روضه میخواند و گریه می کرد که همه را منقلب می کرد.

امام حسین علیه السلام ظهور محبت است. ائمه یک ماه محرم را خیمه عزا می زدند و گریه می کردند.

کربلا و عاشورا شرابی دارد که همه گناهان را آب می کند.

در جوانی گاهی اوقات میشـد که چنـد شـبانه روز پیاپی برای امام حسـین اشک می ریختم. یکی از همین روزها از داخل اتاق منزلمان که روضه بود و رفقا جمع بودند، بعد از گریه کردن بسیار به ایوان جلوی اتاق آمدم و دراز کشیدم. به یکباره مشاهده کردم ملائکه فوج فوج از آسمان می آیند و داخل سینه من طواف می کند و به آسمان بر می گردند و دسته دیگر می آیند.

عازم کربلا

در آغاز جوانی همراه پدرم عازم کربلا شدیم. از پل

مسیّب که چهار فرسخی کربلا روی فرات است پیاده رد میشدیم. بارها را هم من برداشته بودم و صدای آب فرات گویا هنوز حسین حسین می کرد و فریاد العطش سر می داد. حالم چنان دگرگون بود که چند بار زمین خوردم، ولی نگذاشتم پدرم متوجه شود.

وقتی از کوچه پس کوچه ها به طرف حرم رفتیم، به جایی رسیدیم که شنیدم می گویند: اینجا تل زینبیه است. تا این را شنیدم حالم به شدت دگرگون شد و از حال رفتم. نزدیک بود که بر زمین بیفتم، ولی پدرم کمکم کرد و به دیوار تکیه دادم.

وقتی که داشتیم به حرم حضرت ابوالفضل مشرف میشدیم، پدرم به من گفت: من از حضرت ابوالفضل خجالت می کشم؛ چون در سفر اولم که تازه داماد شده بودم، وقتی زیارتنامه را خواندم، گوشه رواق نشستم و بدون توجه کیسه چپق نویی را که همراه داشتم بیرون آوردم و چپق را چاق کردم و چند پک زدم.

خادم حضرت به طرفم آمد و گفت: عمو اینجا و چ□ق؟ تا این حرف را زد من به خود آمدم و غرق در

ص: ۹۴

شرمندگی شدم و چپقم را خاموش کردم. از آن موقع تا حال من از حضرت شرمنده ام.

من به پدرم گفتم: این که عیب نیست. اتفاقا اگر جایی در کره زمین برای چپق کشیدن مناسب باشد، همین خانه حضرت ابوالفضل است. دلنشین تر از اینجا کجا که آدم احساس راحتی کند و یک چپق دلچسب بکشد؟ این حرف را که پدرم شنید، سر حال شد و با هم به حرم حضرت مشرف شدیم.

با حاج هادی در کربلا

یک بار که همراه حاج هادی ابهری به کربلا مشرف شده بودیم، حزن شدیدی مرا احاطه کرد، به نحوی که حتی حال گریه هم نبود. لذا با همین گرفتگی روحی در خانه ماندم و حاج هادی از من پذیرایی می کرد و گاهی هم تنها به حرم مشرف می شد.

یک روز، به طوری که من هم می شنیدم، با خودش گفت: بد نیست برویم بیرون کمی قدم بزنیم. من هم همراه او راه افتادم و با هم از خیابان جلوی حرم حضرت

ابوالفضـل به طرف خـارج شـهر رفتیم. در کنـار جاده زراعتکاری بود. بی اختیار کنار بوته های باقلا نشسـتم. معروف است که بوته باقلا غم آور است. تا من به این نکته توجه کردم غم روی غمم آمـد و بغضم ترکیـد و چنـد قطره اشک از چشـمم جاری شد و دلم کمی باز شد. بلند شدیم و مقدار دیگری قدم زدیم. این بار کنار گل های بنفشه نشـستیم که بهجت آور است. حالم کاملا عوض شد و آن حالت گرفتگی روحی کاملا از بین رفت. حاج هادی هم چپقی چاق کرد و کشید.

بعـد راه افتـادیم به سـمت داخل شـهر. وقتی داخل شـهر شـدیم، دیـدم همه مردم مشـغول خانه تکانی و تمیز کردن منزلهایشان هسـتند. گویا خود را برای پـذیرایی از مهمانی آماده می کردنـد. ابتدا فکر کردم مقصود از این مهمان حاج هادی است. تا این خطور از ذهنم گذشت، حاج هادی متوجه شد و صلوات فرستاد و دور زد و از من فاصله گرفت. یعنی آن مهمان من نیستم.

در این حال کسی به من گفت: اما هیچ کس مثل این آقا از این مهمان پذیرایی نکرده است. این را که شنیدم

سرم را برگرداندم که یکباره نگاهم به گودی قتلگاه افتاد. بدنهای قطعه قطعه شده و سرهای مطهر را دیدم.

با دیدن این صحنه حالم منقلب شد و نزدیک بود از حال بروم و به زمین بیفتم که حاج هادی متوجه شد و کمکم کرد به دیوار تکیه کنم تا به حال بیایم.

حاج هادی در مشهد مقدس

یک بار مرحوم حاج هادی ابهری که از عاشقان مجنون اهل بیت بود و با هم دوست بودیم به سراغ من آمد تا با هم به مشهد مشرف شویم. گفتم: من کاری دارم. شما بروید. من هم ان شاء الله به شما ملحق می شوم. از طرفی کمی هم مایل بودم در این سفر زیارتی تنها باشم.

چند روز بعد به راه افتادم. وقتی اتوبوسمان در مشهد به گاراژ رسید، دیدم حاج هادی گوشه گاراژ ایستاده و چپق می کشد و دود چپقش هم راست بالا می رود. حاج هادی شامه اش بیدار بود و روی محبتی که به اهل بیت و دوستانشان داشت من را هر جا بودم، با بو کشیدن

تشخیص می داد و پیدا می کرد.

از دیدن حاج هادی اول به فکر فرو رفتم که نشد تنها به زیارت مشرف شوم، ولی بلافاصله دیدم که خود حضرت رضا علیه السلام حاج هادی را به استقبال فرستاده اند. حاج هادی با خلق تنگ گفت: حالا می آیی؟ گفتم: مگر چه شده است؟ گفت: چه می خواستی بشود. فهمیدم در زیارت حضرت حالات سفرهای گذشته اش را نداشته است. به او گفتم: خوب حضرت رضا علیه السلام حق ندارد بگوید: شما خنده هایتان را می برید جاهای دیگر و گریه هایتان را می آورید پیش ما؟

حاج هادی زد زیر خنده. تا خندید گفتم: این خنده را حفظ کن و با همین حال برو حرم یک طواف بکن. رفت و وقتی بازگشت، دیدم خلقش باز شده و به خواسته اش رسیده است. سعی کنید وقتی به زیارت ائمه علیهم السلام مشرف می شوید با خلق باز و دل راضی و خشنود از خدا وارد حرم شوید.

ص: ۹۸

خودت را میخواهم!

خانم جوانی که از دولاب برای اولین بار به مکه مشرف شده بود و شنیده بود در اولین نظری که حاجی به کعبه می اندازد، هر چه آرزو کند برآورده می شود. به محض این که نگاهش به کعبه افتاده بود، به خدا عرض کرده بود که خدایا، من این دعاهایی که دیگران می خوانند بلد نیستم، خدایا، من خودت را میخواهم!

بعد که این خانم به خود آمده بود، روی حیای زنانه فکر کرده بود حرف بدی زده است. لذا تب کرده و چند روز در کاروان بستری بود. من هم به عیادتش رفتم. او که حسن ظنی به من داشت، داستانش را برایم تعریف کرد. من هم به لطف خدا به او حالی کردم که تو بهترین خواسته را مطرح کرده ای و چیز بدی نگفته ای. او که آرام آرام پی برد که خدا چه خواسته ارزشمندی را به زبانش جاری کرده است، کم کم حالش خوب شد.

گاهی اوقات خدا بی آنکه متوجه باشیم دعاهای بزرگی را بر زبانمان جاری می کند و بعد هم بلافاصله اجابت می کند.

ص: ۹۹

اظهار بی میلی

سال ها قبل جوان به کمال معنوی رسیده ای بود که با وی آشنایی و رفت و آمد داشتم. مرحوم سید محمد حسین حسینی تهرانی هم که وصف ایشان را شنیده بود، کرارا از من می خواست که او را به نزد آن جوان ببرم. یک بار او را به خانه آن جوان بردم. میزبان برای ما چای آورد. من برداشتم، ولی آقا سید محمد حسین گفت: میل ندارم. آن جوان اهل کمال به وی گفت: اگر میل هم نداری به خود بمیلان.

مواظب باشیم، نکند وقتی خدا و اولیائش می خواهند به ما چیزی بدهند اظهار بی میلی کنیم.

مرحوم شیخ محمد کوفی که تشرف هایش خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام معروف بود، بارها با تأسف و حسرت این قضیه را نقل می کرد که روزی دراز کشیده بودم. دیدم یک آقای بزرگوار که اطرافشان نیز چند نفر ایستاد بودند، یک پیاله آب به من تعارف می کنند. من عرض کردم تشنه نیستم و آب میل ندارم.

اطرافیان آن آقا گفتند: آب را بگیر و رد نکن. اما من

ص: ۱۰۰

گفتم تشنه نیستم و میل ندارم، مگر ایشان چه کسی هستند که نباید دستشان را رد کرد؟ گفتند: ایشان آقای عالم هستند. من خیال کردم می گویند آقای عالم هستند فکر کردم آقای عالم یعنی چه.

در همین فکر بودم که آن آقا و اطرافیانشان از نظرم پنهان شدند. بعد متوجه شدم که گفته اند: ایشان آقای عالم اند. یعنی حضرت ولی عصر علیه السلام هستند. لذا خیلی غصه خوردم که چرا اظهار بی میلی کردم و دست حضرت را برگرداندم و خودم را محروم کردم.

موت ناقص

قشنگ بمیر! نیمه کاره خوب نیست. کسی دعا کرده بود: علی جان! من به پابوست می آیم. بیست سال است که نیامده ام. می خواهم همین که رسیدم و زیارتت کردم بمیرم و در وادی السلام دفنم کنند. شصت هفتاد سالش بود، هم سال من. بالاخره رفت. کربلا را زیارت کرد و از آنجا به نجف رفت.

یادش نبود که نذر کرده است. وارد حرم شد. زیارت

ص: ۱۰۱

کرد و به خانه برگشت. به خانه که رسید تب کرد. فردا صبح دید تب شدیدتر شد. یادش آمد که با حضرت قراردادی بسته است. دوید حرم. گفت: علی جان! من اشتباه کردم. تبش خیلی شدیدتر شد. از حرم بیرون نیامد، آنجا ماند. گفت: علی جان، ما معصوم که نیستیم. اشتباه کردم این قرار را گذاشتم.

بالاخره حضرت امیر علیه السلام ملکی را پیش او فرستاد که سی سال رهایش کنید. ملک وقتی به مریض برخورد، حالش خوب شده بود. نشسته بود. داشت میگفت: الحمدلله! یعنی شکر که از دست علی در رفتم. آن ملک به او گفت: برای دو سه روز عمر دنیا علی را پکر کردی. علی ناراحت شد. یعنی آدم وقتی قول می دهد چرا تو می زند؟! معنایش این است که آنها خیلی دوست دارند ما زود برویم آنجا، پهلویشان.

بالاخره ما باید در بغل اینها برویم. شما آماده باش! با قلبت کار کن! به اعضا و جوارحت غالب باش. با قلبت که کار کنی اعضا و جوارح هم به دنبال آن هستند. فکر و شعور و جانت می خواهند تو را جدا

کنند. منفرد شوی، عرضه دار شوی، آن وقت کارها را به گردنت بگذارند.

خبر از غیب

روزی با یکی از روحانیون که سابقه دوستی با او داشتم در مجلسی به هم برخورد کردیم. او به عنوان شوخی به من گفت: از آن غیب هایی که می گویند شما از آنها صحبت می کنید، یک مقدار برای ما هم بگویید. من هم به او گفتم: این شما هستید که غیب می گویید. یک عمر که سر منبرها از خدا و پیامبر و ائمه علیهم السلام و بهشت و دوزخ و ملائکه صحبت کرده اید. آیا هیچ یک از آنها را دیده اید؟ پس هر چه گفته اید غیب گفته اید. اما من هر چه می گویم می بینم و می گویم، لذا اصلا غیب نگفته ام و نمی گویم.

مرحوم حداد

مرحوم حداد به من می گفت: متکا کنار سرم است، ولی فرصت ندارم که سرم را روی متکا بگذارم، یا متکا را زیر سرم بکشم؛ ولی مردم در مورد همین مرحوم حداد

می گفتند: علمای نجف به این سید پول می دهند و او می خورد و بیکار می گردد.

کناره کاری

بعضی سال ها می شد که مزرعه اصلی ما آفت می خورد و تمام محصولمان از بین می رفت. یک قطعه زمین کوچک جای دیگری هم کاشته بودیم، به اصطلاح کناره کاری، و اصلا آن را به حساب نمی آوردیم. اما همه خرج سالمان را همان کناره کاری تأمین می کرد و جبران خسارت مزرعه اصلی را هم می نمود.

خوب است مؤمن در کنار عبادات و اعمال واجب یک عمل مستحب، هر چند کوچک، داشته باشد، و به طور خصوصی برای خودش قرار بگذارد که مثلا دستگیری از یک خانواده فقیر یا سرپرستی یتیمی را به عهده بگیرد. چه بسا فردای قیامت همین کناره کاری باعث نجات انسان شود.

فراغت در نماز

در حرم حضرت عبد العظیم علیه السلام کسی را دیدم که در

حال تشـهد داشت با لباسش ور می رفت. از طرف دیگر چنان تشهد می خواند که انگار کسی جز او در حرم نیست. دیدم این بزرگ است، آدم عادی نیست. مردم همه دارنـد در روح او می غلتنـد و حالیشان نیست. هم دارد نماز می خوانـد و هم بدنش در حال تشـهد که آرام نشسـته است مشـغول کشـتن شپش هاست، و این جدا کرده است، بدن را انداخته است کنار، دارد کار خودش را می کند. روحش هم دارد نماز می خواند. این کوه است دیگر، بشر نیست.

من نتوانسـتم پهلوی او بروم، رفتم آن طرف نشسـتم. همه حرم که ذکر می گفتند، در او بودند. صدای او میان همه بزرگ بود. همه را تصرف کرده بود و نماز می خواند. انسان وقتی بزرگ می شود، اقرار و عملش این گونه است.

در نمـاز، خـودت را از همه چیز فـارغ کن، از زنت، از بچه ات. گرفتـاری هم اگر هست، همه را به اسـتغفار رفـع و رجوع کن. بگذار در عمرمان یک نماز سالم بخوانیم و از این عالم برویم.

ص: ۱۰۵

حوادث ایام

مرحوم سید عبدالله شیرازی می گفت: وقتی از نجف بیرون آمدم، حوادث ایام و فقر با من برخورد کرده بود. به علاوه، عیالی داشتم که مریض بود و چند بچه هم از او داشتم. به قم که آمدم، نیمه شبی، همسرم مرحوم شد. با خود گفتم: صبح نه پول دارم که جنازه او را بردارم و نه نان و آب دارم. شیراز هم می خواستم بروم.

نیمه شب، با خدا دعوایی کردم که در عمرم نکرده بودم. گفتم: آیا این هم وضع است؟ هم گریه می کردم، هم داد می زدم. صبح، سر آفتاب شیخ پیرمردی آمد، کفن و دفن عیالم را انجام داد. بعد برایم ماشین گرفت و پول هم به من داد.

به شیراز که رفتم کارم روی غلتک افتاد. عیال دیگری گرفتم و ایاب ذهابم زیاد شد و فراوانی آمد. چنان که گاهی اعتماد می کردم و از کاسبها نسیه می گرفتم. بعد از مدتی، خداوند دوباره روزی ام را تنگ کرد.

یک عصر ماه رمضان، همسرم کیسه را به من داد و گفت: برای افطار هیچ نداریم. در کوچه پیش هر کاسبی

ص: ۱۰۶

خواستم بروم، دیدم محل نسیه پیش او پر است. رفتم یک کوچه بالاتر، آنجا هم همین طور بود. تا این که به شاهچراغ سر در آوردم. نمازی خواندم و گیج شدم. دیگر نزدیک غروب شده بود. با کیسه خالی، رو به خانه آمدم و یک تاکسی هم صدا زدم، در حالی که پول تاکسی را هم نداشتم. در تاکسی یادم آمد که پول ندارم.

همین طور که در تاکسی با خودم مشغول بودم، کمی جلوتر یک نفر سوار شد. تا مرا دید با تعجب گفت: به! شما اینجایید؟ از صبح در شیراز دنبال شما می گردم. هول کردم که میهمان هم به ما برخورد. مرحوم سید عبدالله شیرازی خیلی میهمان دوست بود.

دیدم هم دارم میهمان می برم و هم کیسه ام خالی است. از تاکسی که پیاده شدیم تا من کمی با جیبم ور رفتم، او کرایه را داد. صد قدم تا خانه راه بود، ولی من قدمم پیش نمی رفت. از من قدم های کوتاه و از او قدم های بلند. به در حیاط خانه که رسیدیم، نمیدانم چه قدرتی آمد که در را باز کردم و کتره ای گفتم: یا الله و داخل رفتم. البته یا الله خودش قشنگ است و کار را درست می کند.

میهمـان گفت: من دیگر مرخص می شوم و یک دسـته اسـکناس - چهارصـد تومان - در آورد و به من داد. پول را که دیـدم، برای مانـدن به او اصـرار کردم. قبـول نکرد و رفت. پول در جیب و کیسه خـالی در دست، سـرم را بالاـ کردم و گفتم: آیـا این وضـعش است؟ ببین که به خاطر کمی دیر دادن، چنـد قسم بلا به جان من انـداختی. آیا برای یک ربع عقب انـداختن من باید این قـدر بلا بکشم؟ از این تاریـخ به بعد اگر سـر وقت دادی که هیچ، و الا خودم دست بالا می کنم. می گفت: این دومین بار که قشنگ به میدان آمدم، نه گریه داشتم و نه هوار زدم، خیلی اثر کرد.

زائر عاشق

کسـی از اهل تبریز بود. دید قافله به سمت مشهد می رود. او که دید قافله زوار راه افتاده اند و خودش هم به حضرت رضا علیه السـلام علاقه داشت، با آنها حرکت کرد. بی آن که حالی اش شود، همراه آنها راه افتاد. آنجا عشقش را زد و مشهد را گشت و زیارتش را کرد و خوابش را کرد و غذایش را خورد، در حالی که تماماً مست بود و متوجه

نبود؛ زیرا با قافله می رفت. مثل کسی که قطار سوار می شود و یک وقت میبیند مشهد است، او هم همین جور با آنها راه افتاده بود.

بعد آنها راه افتادند. او هم همراهشان راه افتاد. وقتی که به تبریز رسید، دید مردم او را می بوسند. پرسید: چرا مرا می بوسید؟ گفتند: تو از مشهد آمده ای. گفت: اه! من از مشهد آمدم؟ رفته بود و برگشته بود. حالی اش نشده بود.

قافله های خدا این جورند، آنها ما را به گونه ای که فکرش را نمی کنیم، می برند. امیدوارم ما تسلیم باشیم. اگر هم شد، هوش بیاییم. اگر هم نشد عیب ندارد. هوش آمدن را می خواهم چه کنم که حاشیه بزنم و بگویم عمو کجا می رویم؟

حتی اگر ده نفر با هم رفیق شدید و خواستید پیش حضرت رضا علیه السلام زیارت بروید، یک جوری باشید که در هم گم شوید.

می دانید معنای این گم شدن چیست؟ یعنی یگانه باشید. یکی ماشین تهیه کند، یکی خانه اجاره کند، یکی

غذا بپزد و... همه کار را همه بکنند. به صورتی که اگر من موفق شدم و به شما رسیدم و بپرسم خانه کجا اجاره کرده اید و چه کسی اجاره کرده است؟ بگویید یکی از رفقا. معلوم شد که این ده نفر گماند. یگانه اند.

لطف اهل بیت علیهم السلام

مردانه به میدان بیایید و با خدا صلح کنید. یک نفر معصیت کار نقل می کرد: در پل تجریش قمارخانه و شراب فروشی داشتم، اما زنی داشتم که به امام حسین علیه السلام علاقه داشت. زنم مرتب مجلس روضه می گذاشت و در ایام محرم نزدیک هزار نفر را ناهار و شام می داد.

برای من یک گرفتاری پیش آمد، با یک نظامی صاحب منصب درگیر شدم. مجبور شدم فرار کنم. همین طور که با ماشین خودم فرار می کردم، به یادم آمد که دوستی در کربلا دارم. رفتم کربلا پیش او، ماجراهای خودم را نقل کردم.

دوستم به صرافت افتاد مرا توبه دهد. اول مرا برد به حرم امام حسین علیه السلام و توبه داد. ولی من روزی که

برای گردش به بغداد رفته بودم، توبه شکستم. بعد گفت: این بار می برمت جایی که نتوانی توبه بشکنی و مرا برد به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام. بعد از آن هر چه مال و اموال داشتم در راه خیر بخشیدم و گوشه نشین مسجد شدم.

این آقا گوشه مساجد می نشست تا کسی او را نشناسد. روزی این آقا در مجلسی در حضور علما بود. هر کس از لطف و کرم اهل بیت علیهم السلام نقلی داشت می گفت. این آقا هم خطاب به جمع گفت: هیچ کدام مثل من مورد لطف قرار نگرفته اید. از فضایل امامان علیهم السلام همین بس که دست مثل من را گرفتند. با این سخنان همه حاضرین مجلس به گریه افتادند.

شما هم شبی خلوت کنید و با خدای خودتان صلح کنید. انسان با جنگ، چیزی به دست نمی آورد، صلح خوب است. روی خندان، روی باز و کلام زیبا داشته باشید. صلح را از دست ندهید. هم با خلق خدا، هم با خود خدا صلح کنید.

ص: ۱۱۱

خنده هایت کجاست؟

سید پیری بود اهل ابهر و اهل منبر و عبادت. لقب خوبی هم داشت، «وجیه الله». او قصد رفتن به مشـهد را داشت. به تهران آمد که با هم برویم. به ایشان گفتم: شـما برو، من چند روز دیگر می آیم. من تا آمدم بروم مدتی طول کشید و روزهای آخر صفر شـد. در مشـهد در صـحن نو ایشان را دیـدم. تا مرا دیـد اشـکش جاری شـد. گفتم: حتما این چنـد روز دائم گریه می کردی؟ گفت: گریه نکنم چه کنم؟

گفتم: اگر حضـرت رضا علیه السـلام بفرماینـد: آقا وجیه، شـما سالی چند روز اینجا می آیی و فقط گریه هایت را پیش ما می آوری، خنـده هایت را کجا میبری، چه جواب می دهی؟ یکباره همانجا داخل صـحن خنده اش گرفت و هر چه سـعی می کرد جلوی خنده اش را بگیرد، نمی توانست.

بعضـی از ما هم این جور هستیم. بعـد از یک سال یا چنـد سال می رویم زیارت، فقط گریه هایمان را برای حضـرت می بریم، حاجت هایمان هم روی آن. آن وقت

ببینید چه می شود!درست است که ائمه علیهم السلام کریم هستند و بزرگوار، ولی انصاف داشته باشید. گریه هایتان را کنار بگذارید و خنده هایتان را بیاورید. اجتماع جای خنده است، دنیا جای خنده است. سر نماز که می روید با خنده بروید.

نگاهی دیگر

در گذشته من وقتی خسته می شدم و عده ای دور هم جمع می شدیم که برای امام حسین علیه السلام گریه کنیم، می شمردم. اگر میدیدم دوازده نفر یا چهارده نفرند، فوری چهارده معصوم و امامان علیهم السلام را مد نظر می آوردم. اگر شش نفر نشسته بودند، شش تن از امامان را در نظر می گرفتم؛ از امیر المؤمنین علیه السلام شروع می کردم و می آمدم پایین. به آنها نگاه نمی کردم، مگر با امامان. آنها کیف می کردند، من هم مخفیانه لذت می بردم.

شما هم وقتی در خانه تان هستید و بچه هایتان را رسیدگی می کنید، می توانید این کار را انجام دهید.

چون غریب و تنها بودم، این گونه نگاه کردن را کمک

کارم می کردم. می گفتم: خـدا همه جا هست. خوبان هم همه جا هسـتند. تمام آنچه را می دیدم به حساب خدا می گذاشـتم. می گفتم: اینها همه تواند. تو آنها را آفریده ای. الآن هم دست تو در کار است که آنها را آوردی و اینجا نشاندی.

مقدمات تشرف

بنـده یـک وقتی می خواسـتم به مکه مشـرف شوم، عقب افتـادم. آخر مـاه ذی القعـده رفتم پیش یک حمله دار ثبت نام کردم. حمله دار که دید کارهایم عقب است، مدارکم را پس داد. من همین طور که مدارکم در دسـتم بود و در خیابان راه می رفتم، با خودم فکر می کردم چه کنم، که دیـدم یک روزنامه فروش صدا می زند: دولت اعلام کرده هر کس برای حج اقدام کرده، ولی تذکره نگرفته، ظرف بیست و چهار ساعت آینده به شهربانی مراجعه کند.

فوری ایسـتادم تا تاکسـی بگیرم، دیدم یک موتوری جلویم ایستاد. پرسید: شهربانی می روی؟ گفتم: بله. گفت: سوار شود. در راه گفت: کارمند شهربانی است، آنجا هم

خودش همه کارهایم را انجام داد و گفت: فردا بیا تذکره ات را بگیر!

خدا نصیب کند، همین طور که با یک چشم بسته، یک چشم باز دنبال مقصد و کمال می گردیم، آن طرف خودش پیدا شود. البته منظورم از پیدا شدن این است که خود را نشان دهند و الا هستند. چون تا آنها خود را نشان ندهند، نمی توانیم آنها را بشناسیم. ممکن است نزدیک ما باشند، حتی خدمتمان کنند، ولی ما آنها را نشناسیم.

حرف حساب

زمانی در دوران جوانی کشاورزی می کردیم، خرمن جمع می کردیم، کارگرمان رفته بود چای بخورد، من مشغول باد دادن کاه خرمن بودم. یک ارمنی در تهران میهمان خانه داشت. اسبی داشت پیش ما بود. گاهی می آمد آنجا برای اسب سواری. این ارمنی آمد نزدیک من و گفت: محمد اسماعیل، جو خرواری چند؟ گفتم: هفت هشت تومان.

مرسوم است بین ما که در کلام می گوییم، یکی نمی گوییم. می گوییم: ده بیست، هفت هشت. همین که گفتم هفت هشت تومان، سر اسبش را برگرداند، با انگشت به سرش اشاره کرد، گفت: ایرانی، هفت هشت تومان!

این حرف خیلی من را داغ کرد. از آن چوب ها بود که یک ارمنی به من زد. خوش قواره و خوش رو بود، دوستش هم داشتم، چون خوش اخلاق بود. اشاره کرد به سرش طوری که قصدش را بفهمم. من هم اراده و منظورش را درک کردم.

همین طور ایستادم و با خودم گفتم: عجیب، این آقا آمد و دخل ما را آورد! چرا نگفتم هشت تومان، یک تومان هم گران تر گفته بودم. چرا یک کلمه حسابی دست کسی نمی دهیم؟ بیچاره ارمنی بدش آمد. البته حرفی نزده فقط با دستش به سرش اشاره کرد و گفت: ایرانی هفت هشت تومان! یعنی ایرانی این جور حرف می زند. متنبه شدم، دیدم بلد نیستم حرف قشنگ بزنم.

در سفر مکه

در سفری به مکه با سه نفر از رفقای قدیمی همراه شدیم، هر سه شان غذا پختن بلد بودند. یک ماشین کمکی فرستاده بودند عقب کاروان. در این ماشین فقط ما چند نفر بودیم. از همان مجلس اول دیدم روغن و برنج مرا برداشتند و مصرف کردند. این کار آنها مرا خیلی خوشحال کرد.

قبل از این که حج به جا بیاورند، حجشان قبول شد. خیلی جرأت می خواست که هنوز راه نیافتاده چمدان مرا بیاورند و برنج و روغنش را بار کنند، هر چند رفیق باشند. چقدر مرا خوشحال کردند. یگانگی نشان دادند، از همان ابتدا با هم قاطی شدیم. هر کس هر چه داشت آورد وسط. پول هایمان را هم بدون این که بشماریم ریختیم روی هم. هر جا هم که میهمان می شدیم، فرش یکی را چراغ زنبوری یکی دیگر را هدیه می کردیم.

رفقا در این سفر مرا زنده کردند. وقتی اعتماد و اطمینان پیدا شود، یگانگی پیش می آید. یگانگی راحتی می آورد. اگر یگانگی نباشد، من باید مواظب باشم، یک وقت بغل دستی ام جیبم را نزنند.

ص: ۱۱۷

سعی کن تو مالک باشی!

خدا رحمتش کند آقای میلانی در مشهد وارد اتاق ما شد، بنده در اتاق نشسته بودم. گفت: در دنیا اگر یک قوطی کبریت هم داشتی، سعی کن تو مالك آن باشی، آن مالك شما نباشد. اتاقم فرش چندانی برای نشستن نداشت، همین طور سر پا این حرف را زد.

بوی پدر

چقدر بوی پدر برای بچه ها خوب است. بعضی از شما هنوز جوانید و یادتان است وقتی را که بچه بودید و پدر بغلتان می گرفت. می گفت: بچه جان بیا بغلم؛ عطر پدر را می شناسید.

من کسی را بیست سال دوست داشتم. در این اواخر در قم به رحمت خدا رفت. پیاده به کربلا و نجف و مشهد می رفت. وقتی او را دیدم با خود مرتب می گفتم: چرا من او را این قدر دوست دارم. بعد دیدم گردنش یک چینی دارد عین پدرم. بیچاره او شدم و از او مثل پدرم بهره هم می بردم. هر چه می گفت، از او می پذیرفتم. هر

چه من می گفتم، او می پذیرفت. خدا او را رحمت کند و رحمت خدا گوارایش باشد.

به حرم حضرت معصومه سلام الله علیها علاقه داشت و اغلب کسانی که او را می شناختند، هر وقت میرفتند، می دیدند پای ضریح نشسته است. حرم حضرت رضا علیه السلام نیز همین طور. اگر مشهد بود از پیش از اذان تا بالا آمدن آفتاب، پای ضریح نشسته بود. در نجف و کربلا هم همین طور بود. هر جا که بود باید بین الطلوعین، در حرم باشد.

با این حال بعضی وقت ها که من می رسیدم، با تازه رسیده بودم و یا حال نداشتم، او به حرم نمی رفت. می گفت: تو که اینجایی من نمی روم. می گفتم حرمت را برو، به اقتضاء عادت هم که شده باید بروی. ملکات که هیچ، آنجا حرم امام من است، تو برو.

می گفت: نه تو اینجا آمده ای من نمی روم. مرا داغ می کرد. میدانی با من چه می کرد؟ می گفتم: پروردگارا من اینجا آمده ام که یک سلامی به او کنم، او حرم را رها می کند و برای من چای درست می کند تا بخورم.

ص: ۱۱۹

وقتی آن آقا این کار را می کند، آدمی از او یاد می گیرد که اگر بنده خدایی میهمانم شد و من کار داشتم، از کارم صرف نظر کنم. چطور آن آقا، حرم را صرف نظر می کند، آیا من نکنم؟

چراغ روشن

بعضی را دیدم که یک عمر عبادت کرده است و همیشه می گوید: معصیت کرده ام. می خواهد خودش را بشکند. من هم که کمر شکسته هستم. مال خودش را هم می خواهد روی دوش من بگذارد و کمر من را هم بکشند.

می گفت: شما چنین و چنانید، من بدبختم، بیچاره ام، یک نامرد مثل من نیست. می خواست ما را هم بخواباند تا دو تا نامرد شویم. ما هم نگاه کردیم و از آنجا که خدا می خواست چیزی نگفتیم.

او چشمش باز شده بود و داشت این حرف ها را می زد. اگر هم نامرد بوده است، الآن آقا شده بود. ببین خدا با او چه کرده بود که این جور شده بود. من هم به او نگاه می کردم و لذت می بردم. از آنجا که خدا می خواست

نه من از گناهش پرسیدم و نه خود او گفت. من حواسم به چراغش بود که در دست داشت و خودش را می دید. چون خدا ستار است، حفظ کرد.

خداوند جمیل را آشکار کرد و گناه را پوشاند. تا چراغ نباشد، اتاق کثیف را نمی توان دید. او چراغ روشن دستش بود. بنده چراغ را نگاه می کردم و او خرابی اتاق و سیاهی را. از این صحنه خیلی کیف کردم. رو به من کرد و اظهار آقایی نمود و من را امین خودش دانست.

یک وقتی هم پیرمردی بود که در مجلس گریه می کرد. بعد از چهار پنج جلسه دیدم پشت سر من می آید. او را شناختم. می گفت: من پیر مرد بدبختی هستم. چهل پنجاه سال است که به خانواده ام خیلی بد کرده ام. حالا زنم متوجه شده است و می گوید: تو عوض شدی. آمده ام به شما بگویم: چه خاکی بر سرم بریزیم؟ گفتم: حالا دیگر خاک کربلا بر سرت بریز.

دیگر بینا شده بود و چراغ روشن دستش آمده بود. خودش را می دید. زنش هم خبر را داده بود که عوض شده است. کارها رو به راه شده بود. به در خانه رسیدیم.

ص: ۱۲۱

گفت: پس چند دقیقه به خانه ما بیایید! گفتم: برو بگذار زنت خوب تو را ببیند. البته دست محبت به پشت او زدم. او هم رفت.

اینها چراغی است که خدا روشن می کند. اگر دیدی گذشته ات بد بوده و خیلی تاریک است، زیاد غصه نخور. این چراغ برای علاج است. اصلا کارهایی که کرده ای عبادت بوده است. آن چراغ آمد آن کارها را محو کرد. از بس بزرگ بود. عطای ثانوی که چشمت را باز کرد بزرگ است.

روح طلبکاری

اعمال حج تمام شده بود. مردم به خانه ها رفته بودند. آخر شب بود؛ ساعت دوی نیمه شب بود. مسجدالحرام خلوت شده بود. رفته بودم در آن خلوت قدری بنشینم. قصد عبادت نداشتم، می خواستم بنشینم و تماشا کنم؛ آسمان را، زمین را، کعبه را، مردم را.

یک وقت دیدم خانمی در چند قدمی من در همان حریم، رو به کعبه نشسته است. دستش را به طرف کعبه

کرد و رو به من گفت: این را می بینی؟ یعنی نعوذ بالله خدا را.

آدم وقتی عقده دارد، مجاز است تشر بزند. گفت: این را می بینی؟ از بچگی تا به حال یک حاجت مرا بر نیاورده است. با خدا دعوا داشت، منتها بنـده را امین خودش قرار داد. لطف کرد. هم خـدا به من لطف کرد و هم آن خانم که مرا مورد خطاب قرار داد. یعنی شکوه خدا را – نعوذ بالله – پیش عبد و بنده خدا می برد.

گفت: این را می بینی؟ تـا به حـال یک حاجت مرا نـداده است. گفتم: چطور؟ گفت: چهار ساله بودم مادرم را گرفت. هشـت سـاله شـدم پـدرم راگرفت. از شوهر خیر ندیـدم. رزق را هم دو روز فراوان می کنـد و یک روز کم و همین طور گفت. خیلی هم روان بود و فهمش هم نسبتا بد نبود.

از اول شب در مسـجدالحرام تنهـا نشسـته بود و اینها برایش عقـده شـده بود و به هم گره خورده بود. آن گره ها که عقـده می شود قشنگ است. چه خوب است آدم عقده اش را نزد خدا باز کند. وقتی عقده را پیش خدا باز

می کند، خیلی قشنگ و شیرین است. إن شاء الله که شما عقده نداشته باشی و همه را باز کرده باشی. اگر یک وقت پیدا شد، پیش خدا باز کن.

خلاصه انگار طلبکار بوده است. گفتم: سفر اول شماست؟ گفت: نه سفر چهارم. وقتی گفت سفر چهارم، گفتم: خیلی رو داری! چون در تهران آدمی هست که چهار مادر و چهار پدر دارد. پدر و مادر خودش، پدر و مادر پدرش، پدر و مادر مادرش و پدر و مادر زنش که اینها هم پدر و مادر هستند. چقدر هم ثروت دارد، هیچ گرسنگی هم نخورده است، ولی هنوز مسجدالحرام نیامده است. شما چهار سفر آمده ای، اینجا نشسته ای، با خدای خودت عبادت کرده ای، بدنت هم ماشاءالله صحیح و سالم است.

دید با آن گریه ای که داشت الآن است که لبخند او را می گیرد. بلند شد و به طواف رفت. ما هم گفتیم: الحمدلله، الهی شکر و بلند شدیم و به منزل رفتیم. کسی که تنها به قاضی می رود و طلبکار می شود این طور است.

روح یگانگی

یک زمانی یک نفر کارگر زن برایمان زراعت می کرد. از مازندران آمده بود. پیرزن خوش اخلاقی بود. به او ننه می گفتیم. با این که اتاق کوچکی هم برای او مهیا بودیم، در گوشه حیاط زیر درخت پتو می انداخت و چای درست می کرد. تابستان بود. من هم خوشم می آمد. می رفتم پهلوی او چای می خوردم. گاهی هم مادرم برایش چای می آورد.

یک وقت آخر سال بود. می خواستم مرخصش کنم. گفتم: ننه جون بیا حسابت را بکنم پولت را بدهم. روزی سه ریال می گرفت. گفت: الآن وقت رفتن نیست. گفتم:

چرا ننه؟ گفت: هنوز تخم خیارهامان را نگرفتیم. دیدم دو سه سال تابستان ها که آمده است برای ما کار می کند، می گوید: تخم خیارهامان. نمی گوید: تخم خیارهای شما. یعنی با ما قاطی شده است.

معلوم بود این مطلب را برای طمع پول نمی گوید، بلکه یگانه شده بود. می خواست کارها را به خودش نسبت بدهد. ما هم ناچار شدیم نگهش داریم. دیدیم

کسی را که این طور یگانه شده است، نمی توان جوابش کرد.

نگاهی به رفیقم کردم و گفتم: سه سال است، از ماه دوم بهار تا پاییز آمده اینجا با ما یگانه شده است، ولی هفتاد سال است که خدا ما را آفریده است، بنده خداییم، هنوز با خدا یگانه نیستیم.

إن شاء الله با محمد و آل محمد یگانه شویم. خودت را از آنها بدان و مال آنها. کارهای آنها را به خودتان نسبت بدهید. شما می گویید: من غلام آل محمدم یا کنیز آل محمدم. هر چه می خواهی بگو، ولی بدان خیلی به آنها نزدیکی. اگر یک جا آنها گفتند: تو مال خودمان هستی، حرف نزن. اگر شما هم گفتی: من مال شما هستم، آنها چیزی نمی گویند.

هر وقت به قلبت آمد، قشنگ و زیبا و از راه یگانگی بگو: من مال شما هستم. آنها که زودتر از ما می گویند، ما هم بگوییم. إن شاء الله با اختیار و جرأت از درون و باطن خودت را میهمان محمد و آل محمد بدان، نه از بیرون و با شلوغ کردن و داد و بیداد.

میهمان

حاج ملاـ آقاجان یک شب می گفت: وقتی میهمان وارد خانه می شود، صاحب خانه آن قدر میهمان را عزیز می شمارد که جای خود را به او می دهد؛ میهمان، صاحب خانه می شود و صاحب خانه، میهمان. تا در اطاقم نشست این را به من گفت. دفعه اول این را نگفت.

بارها به اطاقم آمده بود. یک شب که تنها بودیم، این را گفت. بعد کمی که نشستیم، به من گفت: یک لیوان آب برایم بیاور! گفتم: پس بی زحمت خودت برو آب بیاور. کمی ترکی با خودش حرف زد و گفت بالام جان، این قدر چوب نزن، آب بیاور بخوریم؟

خداوند عطش محبت، نصیبتان کند که وقتی بگیرد، ریشه هر چه غیر خدا و غیر امام است را می سوزاند.

مجلس اهل بیت علیهم السلام

خدا ملا آقاجان را رحمت کند. می گفت: به کردستان رفتم. گرسنه هم بودم. او روضه میخواند و مجنون بود. موهایش بلند بود. دیوانه وار از تبریز حرکت کرده بود.

گریه می کرد و روضه می خواند. او مجنون امام حسین علی علیه السلام بود.

می گفت: در کردستان، نزدیک سر حد عراق دیدم که در محرم، روضه نیست و مردم دور هم می نشینند و سیگار می کشند و یک غذایی می خورند و می روند.

گفت: شما چرا ذکر مصیبت ندارید؟ گفتند: رسم آبا و اجدادی ما این است که این طور روضه میخوانیم. محرم که می شود، شبی دو سه ساعت دور هم جمع می شویم، این جور می نشینیم و می رویم. روضه ما این است.

گفتم: نه! باید کسی را بیاورید که تاریخ عاشورا را بخواند و ببینید که مصیبت چه بوده و چه نبوده. صاحب مجلس کمی پکر شد؛ چون پدر و مادرشان در دهات این کار را می کردند.

خود ملا آقاجان تعریف می کرد که شب خواب دیدم حضرت زهرا سلام الله علیها می گوید: تو ادعای نوکری ما را می کنی؛ رفتی و مجلس فرزند ما را به هم زدی؟ ملا آقا جان فهمیده بود که صاحب مجلس از گفته او پکر شده و فکر کرده بود که لابد یک چیزی هست که این را به

من می گوید. ملا آقاجان می گفت: دیدم هیچ چاره ای ندارم. کمی پول داشتم به صاحب مجلس دادم و گفتم: دو سه شب هم برای من مجلس روضه بگیرید. تا قلبش راحت شود.

پول ها را به او دادم و خودم بی پول ماندم. به مسجد رفتم و دو رکعت نماز خواندم تا ببینم آیا خدا فرجی می رساند؟ نماز که تمام شد، پیشنماز مرا شناخت و گفت عجب! تو اینجایی؟ پاشو برویم خانه ما. مرا شناخت. آخر، دیوانه ها وقتی دیوانه ای می بینند خوششان می آید!

مرا به خانه برد. گفتم: خدا را شکر، بالاخره آب و نانی به ما می دهد. تا رسید وضو گرفت و سر تشک نشست و بنا به حدیث خواندن کرد. جانم مرتباً وول می زد که گرسنه ام. چند روزی است چیزی گیرم نیامده است. تا اینها به دلم خطور کرد، گفت: در خانه چیزی نیست؛ راحت گوش بده.

خیلی خوب است که کسی قوی باشد و آدمی را راحت کند. دستی روی دلم کشیدم و فهمیدم وول خوردن دلم را دانسته است. لذا بنا به گوش دادن کردم.

سه ربع بعد آن خطور، دوباره آمد. گفت: مگر ملتفت نشدی، هیچ در خانه نیست، درست گوش بده.

دفعه دوم که روی دلم دست کشیدم، انگاری که سیر و راحت شد. دیگر خیلی هم گوش ندادم. طولی نکشید، رختخواب انداخت و گفت: بخواب. دلم را راحت کرد. دیگر فکر غذا نیست. راحت خوابیدم صبح بیدار شدیم و نماز خواندیم. باز که نشستیم، گفت: چیزی در خانه نیست؛ درست بنشین و گوش بده. باز کتاب را برداشت.

پسرش آمد و گفت: آب و نان نداریم. یک کتاب به او داد و گفت: بر به نانوا بده، نان بگیر و بخورید. بچه را هم از سر باز کرد و همچنان تا دو سه ساعت آنجا بودم، حدیث میخواند و بعد راهی ام کرد، رفتم.

تجلی هستی

یک آقای بزرگی، در سرآسیاب دولاب، پیشنماز بود شب عاشورا بود، من قدم می زدم. چون من هم بیچاره و خسته بودم. این طرف و آن طرف راه می رفتم؛ بیشتر، در شب و روز عاشورا، تماشا می کردم. به یک جلسه هم سیر

نمی شدم، یک خورده همراه این می رفتم، یک وقتی یکی می رسید، همراه او می رفتم. همین طور در تهران می گشتم. البته این را حالا که از کار افتاده ام دارم به شما می گویم.

بعد رفتم در تکیه آنها، دیدم آن آقا هم روی پله منبر نشسته است. فرش های مسجد را هم جمع کرده بودند، چون فردا عاشورا بود. این آقا روی این منبری که چوبی بود، یک خورده برای مردم صحبت کرد. بعد خودش هم یک ذکری گرفت که اشتباه یا کم و زیاد می گفت، اما مضمونش را ردیف می گفت که سینه بزنند. خودش هم آهسته سینه می زد. ملت هم ایستاده بودند و به سینه می زدند و من هم همان کنار نگاه می کردم و دستم آرام نمی گرفت.

یک وقت دیدم آن آقا که قدش هم بلند بود، از روی منبر، همین طور قشنگ، روی آجر فرش حیات افتاد. مردم رفتند بالای سرش و آب آوردند. بعد از مدتی صدای تفسش آمد و به هوش آمد. و بعد گریه کرد.

خانه ما نزدیک به مسجد بود و او هم أهل محلمان بود. با من رفیق بود. آخر شب یا فردا صبح که حالش

خوب شـد، پرسـیدم: من دیشب دیـدم ایسـتاده بودی، چقـدر هم قشـنگ و راحت می گفتی و کیف می کردی، چه دیدی که افتادی؟

گفت: فلانی، ما خیلی با لفظ می گفتیم، اما ندیـده بودیم. من یک وقت دیدم انگار خود هستی پایین آمده، ایسـتاده و دارد به سینه می زنـد و حسـین جان می گویـد. هستی خـدا ظهور کرد. امام حسـینی ندیـدم، پیغمبری ندیدم، اما دیدم تمام اینهایی که اینجا ایستاده اند، همه از بالا تشریف آورده اند و من آنها را نمی شناسنم. همه می گویند حسین جان، حسین جان!

تجلیات الهی وقتی که جایی ظهور می کند، از این قبیل است. لذا اگر ما به هوش باشـیم می بینیم. تا بخواهیم هوش بیاییم، می افتیم. اگر هم بی هوش باشیم که دیگر می رویم.

شیخ محمد تقی بافقی

آقایی به نام شـیخ محمد تقی یزدی، در قم بود. بنده هر وقت قم می رفتم و میدیدم طلبه ای نزد او آمده اما شیخ پولی ندارد تا به او بدهد، یک مقدار از پولی که در

جیبم بود به شیخ محمد تقی می دادم. او هم به آنها می داد. من چه می دانستم که خمس چیست؛ خمس بده و خمس بگیر کیست؛ می دیدم شیخ محمد تقی می خواهد به طلبه ها پول بدهد و مستحق است به او می دادم.

رفیقی داشتم. نامش مش رمضان علی و از مردان خیلی پاک و پاکیزه بود. زیاد سواددار و درس خوانده نبود، اما عقلش قشنگ بود. هر دو زارع بودیم. وقتی محصولش را در میدان می فروخت، با جیب پر پول که جرینگ جرینگ صدا می کرد بر می گشت و آن وقت همراه من می آمد.

او هم لنگش روی دوشش بود و با هم از حضرت عبدالعظیم راه می افتادیم تا به قم برسیم. کم کم فهمید که من با شیخ محمد تقی دوست هستم. خلاصه وقتی من به شیخ پول دادم، او هم از من تقلید کرد و مقداری پول به ایشان داد.

پول که داد یک نفری از او پرسید: آیا این شیخ محمد تقی یزدی مجتهد است، یا از کسی اجازه دارد؟ مسأله پرسید. مسأله ای که کاش یک دفعه اش را هم بلد نبودیم و نمی پرسیدیم! رفیق من گفت: والله من نمی دانم، من دیدم

کربلایی محمد اسماعیل که دوست من است پولش را به شیخ محمد تقی می دهد، من هم دادم و چیزی نپرسیدم.

دفعه بعد، این رفیق من هم از من همین سؤال را پرسید. وقتی پیش حاج شیخ رفتیم، از او پرسیدم: حاج شیخ، شما مجتهدی یا اجازه داری؟! گفت: برای چه می پرسی؟ گفتم: می خواستم بدانم. گفت: هیچ کدام. نه مجتهدم و نه اجازه دارم.

شیخ محمد تقی توی دست و بال حاج شیخ عبدالکریم و سنش حدود چهل یا پنجاه سال بود و حاج شیخ، او را امین می دانست و مال به اختیارش بود.

وقتی گفت هیچ کدام، من گفتم: پس شما از حاج شیخ عبدالکریم اجازه نگرفته اید؟ خوب می خواستی اجازه بگیری که حداقل مردم راحت باشند. گفت: لای دست پدرشان! مگر من به کسی گفته ام که به من پول بده. یک چیزی هم به خودم گفت. وقتی گفت لای دست پدرشان، یعنی به خود من هم گفت. یعنی من که به تو نگفتم پول بده؛ تو خودت دیدی که من می خواهم به یکی پول بدهم و ندارم، دادی. در صورتی که اگر کسی

این جور بدهد، او نه به دست شیخ عبدالکریم که به دست خود حضرت ولی عصر علیه السلام داده است؟

البته این را حالا میفهمم، آن وقت نمی فهمیدم. حالا میدانم که اگر کسی در روی زمین این جور کاری بکند به دست خود حضرت ولی عصر علیه السلام داده است. چون این را از روی فکر نداده، بلکه این از فطرت، بیرون زده و جایی رفته که نمیدانی کجاست! این خیلی قیمتی است.

آنجا که مراقب و مواظب چیزی هستی، خیلی دقت می خواهد که آن را سالم از آب در آوری. ولی آنجا که تصادف از تو سر می زند، این از صفت و اخلاق توست و در حقیقت مال خود حضرت است. یعنی از خودش به خودش بر گشت.

بعد یک قدری صبر کرد و به من و رفیقم گفت که هشت سال در نجف نزد آقا سید محمد کاظم یزدی درس خوانده است. سید از علمای بزرگ نجف است که زمان مشروطه هم بوده و تمام علما و مجتهدین از کتاب او بهره می برند.

شیخ محمد تقی، اهل یزد و قوی بود. خودش

می گفت: از سید محمد کاظم مراقبت می کرده و اگر کسی به ایشان زور می گفته، مثلا جوانی بی ادبی می کرده، ساکت نمی مانده است. شیخ پس از هشت سال درس خواندن، یک شب که مشغول عبادت بوده، خودش به خودش می گوید: خوب است که به یزد بروم و با مردم باشم و هر چه را هم بلد هستم، به مرور به آنها بگویم. اگر دیدم که کم آمد، دوباره به نجف باز می گردم و ظرفم را پر می کنم.

گفت: تا این را گفتم، به ذهنم آمد که یک اجازه هم از سید محمد کاظم بگیرم. البته اگر صد تا اجازه هم می خواست به او می داد که هر کس به شیخ سهم امام بدهد جایز است. وقتی به ایران می آمد، چون امین بود، هر چه خودش نیاز داشت بر می داشت و باقی را هم به نجف می فرستاد.

اما گفت: به خودم گفتم: بگذار به قرآن هم تفأل بزنم. اگر اذن داد که نزد سید کاظم می روم و اگر هم نداد همین جوری به ایران بر می گردم. گفت: تا قرآن را باز کردم، این

آیه آمد:«أَلَیْسَ اللَّهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ»(۱)

اگر شما از اول تا آخر قرآن بگردی، نمی توانی یک کلام پیدا کنی که برای شیخ محمد تقی دندان شکن تر از این آیه باشد.

اگر بخواهیم آن را معنا کنیم، معنای خوبی ندارد. اما برای خدا خیلی شیرین است. از بس شدت محبت و دوستی اش در آن خوابیده، حساب ندارد.

آیه به من و شما هم می گوید. آیا خدا با قدرت و علم و حیاتش برای بندگانش کافی نیست؟! از شیخ سؤال می کند: تو که شیخ محمد تقی هستی، درس خوانده ای و می خواهی درس دین هم به مردم بدهی، آیا خدا برایت کافی نیست؟

می گفت: تا صبح خیلی گریه کردم که من چقدر بی ادب بودم که پرسیدم. آدم با فهم، چرا بپرسد؟ فردا شب هم برای خداحافظی غذایی درست کردم و طلبه ها را جمع کردم. آنها که آمدند گفتند: شیخ محمد تقی، آیا از سید محمد کاظم اجازه گرفتی؟ گفتم: نه. گفتند: پس

۱- «آیا خداوند برای بنده اش کافی نیست؟!» سوره زمر، آیه ۳۶.

می خواهی بدون اجازه بروی؟ خوب برو از او اجازه بگیر؛ او که به شما اجازه می دهد. ده تا هم بخواهی می دهد، چرا نمی روی؟ وقتی که این هفت هشت طلبه، خوب حرف هایشان را زدند، ماجرا را به آنها گفتم. آنها هم همگی به گریه افتادند.

جان من! آدمی هر چه سر و کارش را با خدا بهتر کند، قشنگ تر است.

ترحم در کار خوب

یک روز در بیابان یک دسته اسکناس ده تومانی می شمردم. در بیابان و صحرا کسی نبود، اما یک جوانی مثل این که اسکناس ها را دیده بود و چون احتیاج داشت کمی نزدیک آمد. من هم که مشغول شمردن بودم به جای آن که یک اسکناس به او بدهم، برایش پرت کردم. شما هم اگر بودی شاید همین کار را می کردی. اگر جلوی من بیندازی برمی دارم. اما به آن جوان برخورد؛ چون برداشت و به طرف من پرتاب کرد و گفت: برو برای بابایت ختم بگیر!

من را می گویی! اول بـا خودم گفتم: چه جوان بی ادبی! اما بعـد دیـدم قشـنگ گفت. خوب معلوم است به دسـتش که نـدادم هیچ، تازه برایش پرت کردم. او هم به من گفت: برو برای بابایت ختم بگیر! حالا بابای من هم زنده بود. دیدم چه قشنگ زد.

بعضـی حرف ها که سر نخ گفته می شود، خیلی خوب به اشـخاص می خورد. همیشه هم کار خداست. یک تیری از غیب، از یک جایی می آید و به آدم می خورد و حال آدم را به جا می آورد. حتی آدم نمی تواند آن را به کسـی نسبت بدهد که ببین فلاـن فلاـن شـده چـه حرف بـدی به من زد! من بـدکاری کردم که اسـکناس را پرت کردم. پس کـار خـوب را از روی ترحم نکنید.

شهید مطهری

آقای مطهری یک وقت کاری کرد، بنده خیلی با او دوست شدم. بیشترش همین بود. من کنار صـحن مولایم حضـرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مسجد گوهرشاد بودم که او وارد شد. بعد از ظهر بود. وقتی آمد خیلی

قشنگ در مسجد گوهرشاد افتاد، مثل یک آدمی که توی دریا بیفتد. شناگرها را دیدهای یک مرتبه توی آب می پرند؟ آن طور افتاد. تا از در وارد شد، بنده تماشایش می کردم. جمعیت هم نمازش تمام شده بود و صحن و حرم هم پر بود. تا توی این جمعیت وارد شد، نگاه کرد و یک مرتبه من را دید و آمد پهلویم نشست.

خوب، خیلی خوشم آمد. یک آدمی که من او را فقط یک دفعه دیده بودم و این دفعه دوم بود، توی دل من جا باز کرد. مثل آدمی که توی دریا افتاده است؛ این جور کرد. دید یک نفر آنجا نشسته، آمد و چند دقیقه پهلوی او نشست و بعد بلند شد و به حرم رفت.

انس با مجلس عزای امام حسین علیه السلام

در اوایل جوانی گریه ام زیاد شده بود. یک وقتی دیدم در مجلس عزای امام حسین علیه السلام که وارد می شوم، چشمم خیلی قشنگ و زیبا می شود. اول کار با خودم می گفتم: چرا اینجا این قدر نورانی است؟ نگو که چون من برای امام حسین علیه السلام غصه دار بودم، آن سیاهی ها که در اتاق زده

بودنـد، از ایسـتادن مـن خوشـحال می شدنـد. ایـن را خـدا به من نشـان داد. دیـدم سـیاهی دور تکیه، یـک هم قـد که می بیند خوشـحال می شود. آن وقت کیفم گل می کرد و به دیوار تکیه، سـر می گذاشـتم. به سـیاهی ها تکیه میدادم و خسـتگی راه و چاهم در می آمد.

بعضـی از مردم که از رفقـا بودنـد درک می کردنـد، امـا بعضـی هم درک نمی کردنـد که من انیس پیـدا کرده ام. آن هم چه کسی؟ سیاهی های تکیه! اینجا سیاهی برای کسی که غمناک است، انیس می شود.

در محرم هم دیده ای وقتی مردم عزا دارند، سـیاه می پوشـند. این پیراهن سیاه، چون تسلیت است قلب را خوشحال و بچه ها را خوش عاقبت می کند.

آری با یک پارچه سـیاه، قلب خوشـحال می شود. چرا که در دنیا، خودت یا دوست و رفیقت که ناراحت هستید، یا ناراحتی و غمناکی ائمه علیهم السلام را دیده اید، آن وقت این سیاهی برای آنها تسلیت است. اینها همه از فطرت آدم سر می زند. هر چه به آدم بگویند نکن، باز هم می کند.

ص: ۱۴۱

حاج آقا مصطفی خمینی

یک اهل علمی با من دوست بود. چندین سال پیش در خیابان مرا سوار ماشینش کرد. به من گفت: حاج آقا! شنیده ای که دیشب چه شده؟ گفتم نه. گفت: فلانی – آقا مصطفی خمینی – شهید شده و به رحمت خدا رفته است. گفتم: خوب بابا زرنگی کرد و زودتر از ما زد به چاک و ما و رفقا را جا گذاشت و رفت.

گفت: نه حاج آقا! آدم دلش به حال او می سوزد. اگر یک عالمی از دنیا برود؛ آسمان شکافی می خورد که دیگر به هم نمی آید و به اسلام لطمه ای وارد می شود که جبران ناشدنی است. گفتم: آسمان به هم نمی آید؟ خوب نیاید! آیا ملاقات خدا نرویم که مبادا آسمان سوراخ شود؟

البته خیلی از روی قلدری حرف زدم. او اهل علم و رفیقم بود و از این که رفیقمان از دنیا رفته، دلش سوخته بود.

خلاصه آنجا خوب زدم و دیدم که اول کمی جا خورد؛ اما الحمدلله به خیر گذشت. چون لبش باز شد و خنده اش گرفت؛ دید حرف بدی هم نیست! و الاّ خطری

ص: ۱۴۲

بود، چون در ظاهر، خلاف حدیث است. در حدیث است که اگر یک عالمی بمیرد؛ این جور می شود، آن جور می شود. حالا آیا هیچ عالمی نمی میرد؟

نجف که بودیم، آقا مصطفی با من دوست بود. با این رفیقم هم دوست بود. خدا او را رحمت کند! آدم سینه داری بود. رها بود. قلبش بزرگ بود. بعضی وقت ها در صحن حضرت امیر علیه السلام که می نشستیم، وقتی پدرش را از دور می دید، به من می گفت فلانی، «اقیانوس» آمد.

آقای خمینی هم با یک نفر می رفت توی رواق و زیارت امین الله می خواند. روزی سه نوبت این کار را می کرد و بعد هم بر می گشت و به منزل می رفت.

اولین مکاشفه

بعد از سفر به عتبات، اولین کسانی که برای دیدن من به عنوان زائر عتبات به منزل ما آمدند، دو نفر آقا سید بودند. آنها را به اتاق راهنمایی کردم و خودم برای آوردن وسایل پذیرایی رفتم. وقتی داشتم به اتساق بر می گشتم جلوی در اتاق پرده ها کنار رفت و حالت

مکاشفه ای به من دست داد و در حالی که سفره به دستم بود حدود بیست دقیقه در جای خود ثابت ماندم.

دیدم بالای سر ضریح امام حسین علیه السلام هستم و به من حالی کردند که آنچه را می خواستی از حالا به بعد تحویل بگیر. آن دو آقا سید هم با یکدیگر صحبت می کردند و می گفتند: او در حال خلسه است.

از همانجا شروع شد. آن اتاق شد بالای سر ضریح حضرت و تا سی سال عزاخانه آقا بود و اشخاصی که به آنجا می آمدند، بی آن که لازم باشد کسی ذکر مصیبت بکند می گریستند.

در اثر عنایات حضرت اباعبدالله علیه السلام کار به گونه ای بود که خیلی از بزرگان مثل مرحوم حاج ملا آقاجان و مرحوم آیت الله شاه آبادی، بدون این که من به دنبال آنها بروم و از آنها التماس و درخواست کنم، با علاقه خودشان به آنجا می آمدند.

اساتید و بزرگان

بعد از آن مکاشفه، به ترتیب به چهار نفر برخوردم که

مرا دست به دست به یکدیگر تحویل دادند. اولین فرد آیت الله سید محمد شریف شیرازی بود. همراه او بودم تا این که مرحوم شد. وقتی جنازه او را به حضرت عبدالعظیم بردیم، آیت الله شیخ محمد بافقی آمد و بر او نماز خواند.

من که دیدم شیخ هم بر عزیزم نماز خواند و هم از مرحوم شیرازی قشنگ تر است. جذب او شدم، به گونه ای که حتی همراه جنازه به قم نرفتم. خانه شیخ را پیدا کردم و از آن پس با شیخ محمد بافقی مرتبط بودم تا این که او هم مرا تحویل آیت الله شیخ غلامعلی قمی ملقب به تنوماسی داد. من هم که او را قشنگ تر دیدم، از آن پس همراه وی بودم. در همین ایام با آیت الله شاه آبادی هم آشنا و دوست شدم و با وی نیز ارتباط داشتم.

تا این که بالاخره به نفر چهارم آیت الله شیخ محمد جواد انصاری همدانی برخوردم. او با سایرین متفاوت بود. چنین کسی از پوسته بشری خارج شده و آزاد است و هر ساعتی در جایی از عالم است و در وادی توحید به سر می برد. یک استوانه نور است که از عرش تا طبقات

زمین امتداد دارد و نور همه اهل بیت و در آن میله نور قابل وصول است.

مراحل سیر

اول اهـل عبـادت، مسـجد رفتن، محراب ساختن و امام جماعت بردن بودم. بعـد اهل توسل به اهل بیت علیهم السـلام و گریه و عزاداری و اقامه مجالس ذکر اهل بیت شـدم. تا این که در پایان به مرحوم شـیخ محمد جواد انصاری همدانی برخوردم و به او دل دادم و از وادی توحیـد سـر در آوردم. خداوند لطف فرمود و در هر یک از این کلاس ها افراد برجسـته و ممتاز آن کلاس را به من نشـان داد، ولی کـاری کرد که هیـچ جا متوقف نشـدم، بلکه تماشا کردم و بهره بردم و عبور کردم تا این که به وادی توحید رسیدم.

در طول این دوران همیشه یکّه شناس بودم و به هر کس که دل می دادم، خودم و زندگی و خانواده ام را قربان او می کردم تا این که خود او مرا به بعدی تحویل می داد و من که وی را بالاتر از قبلی می دیدم، از آن پس دور او می گشتم.

یکی از اولیای الهی

یکی از اولیای خدا که اخیراً مرحوم شد، همان کسی بود که بارها بدون این که نام او را ببرم، در صحبت ها اشاره کرده بودم که شخصی هست که او را از خود بزرگتر می دانم. البته او مخفی بود و هیچ کس را، حتی نزدیکانش و آنهایی که گمان می کنند او را شناخته اند، ندیدم که او را آنچنان که بود شناخته باشد.

او از همان آغاز دوران کودکی مرده بود و با موت زندگی می کرد و یک سر سوزن چشم به این دنیا باز نکرد. در همان کودکی چند وقتی در دولاب به مدرسه رفت، ولی دل به آن نداد و مدرسه را رها کرد. پدر و مادرش او را به این خاطر مذمت کردند.

بعد برای دروس طلبگی به مدرسه برهان و به قم رفت. اما آنجا هم دوام نیاورد و به دولاب برگشت. به من گفت دیدم هر جا درس می روم، استاد پس و پیش می گوید و اگر از خود استادها امتحان کنم، نمی توانند درست پاسخ دهند.

به کسب و کاری هم جذب نشد. در نتیجه پدر و

مادرش که دیدنـد نه درس می خواند و نه به کسب و کاری دل می دهد، به او گفتند از خانه ما برو بیرون. او در شـرایطی که بچه ای بـود که هنـوز بـالغ نشـده بود، به خـاطر عزت نفس و بزرگی اش از خـانه بیرون آمـد و توی کوچه مانـد و دو شب در مسجد دولاب خوابید. شب سوم به منزل ما در سرآسیاب دولاب، که الآن مکتب الزهرا در جای آن ساخته شده است آمد.

در همان کودکی در مجالس وعظ و روضه می گشت. چهل پنجاه نفر از بچه ها هم همراهش بودند. ته مجالس می نشـست و در درون خودش مشـغول بود. در وسـط مجلس یکبـاره از جا بلنـد می شـد و همه بچه ها هم با او بلنـد می شدنـد و از مجلس بیرون می رفتند. با این کارش می گفت: مجلس از این به بعد دیگر به درد نمیخورد.

من حـدود ده سـال از او بزرگتر بودم. وقتی پنـج سـاله بود، یـک روز ساعت نه یا ده صـبح که در کوچه های دولاب قـدم می زدم، از شـیشه پنجره مسـجدی دیدم با پنجاه نفر پسر بچه و دختر بچه های هم سن و کوچک تر از خودش به مسجد رفته اند و او امام جماعت شده

است و دارند نماز جماعت می خوانند. دیدم چه منظره قشنگی است!

به این خاطر رد نشدم. بیرون مسجد قدم می زدم و از شیشه آنها را نگاه می کردم. تا این که نمازشان تمام شد و با هم از مسجد بیرون آمدند. او که متوجه من شد، نگاه تندی به من کرد. یعنی چرا ایستاده ای و تفتیش می کنی؟ آیا ما را کوچک می شمری؟ من با وجود این که ده سال از او بزرگتر بودم، ولی در اثر آن نگاه خیلی از او خجالت کشیدم.

از همان طفولیت بزرگ بود. به من می گفت: یکی دو ساله بودم که هر وقت برادر بزرگترم می خواست برای روضه به منزل شما بیاید، گریه می کردم که مرا هم به خانه شما بیاورد. وقتی به منزل شما می آمدیم، در حالی که در بغل برادرم بودم، تمام حواسم به شما بود و فقط به شما نگاه می کردم. اما حواس شما به دیگران بود.

این حرف او مرا پیر کرد. دیدم اولیای خدا از همان طفولیت به دوستانشان نظر دارند. و دیدم او از من بالاتر است و با نور ولایت بیشتر از من ربط دارد. اصلا دو

مؤمن که به هم می رسند، هر کدام محبتش به دیگری بیشتر است، ایمانش افضل است. از همین جا هم می شود فهمید که محبت ائمه علیه السلام به ما بشتر از محبت ما به آنهاست.

پانزده ساله بود که روزی به خانه ما آمد و در نقطه ای از اطاق نشست و به پشتی تکیه داد و من مشغول پذیرایی از او بودم. وقتی که خواست برود به من فرمود: هر وقت که غم دنیا شما را گرفت، همین جایی که من نشستم بنشین، سبک می شوی. او در کمال و معرفت هلوع و سیری ناپذیر بود.

عاقبت به خیری

روزی شیخ محمد تقی بافقی یزدی در مسجد دولاب آماده گفتن تکبیره الإحرام نماز جماعت بود که زنی از در مقابل او وارد مسجد شد تا به شیخ اقتدا کند و در حالی که از جلوی شیخ می گذشت او را دعا کرد و به آرامی به او گفت: خدا عاقبتت را به خیر کند! شیخ هم گفت: چه عاقبت به خیری از این بهتر؟ الله اکبر، و وارد نماز شد.

روز مبعث

یک بار که مشهد مشرف بودیم، برای دیدن آقای میلانی به منزل ایشان رفتیم و آقای میلانی به خاطر مراجعات زیادی که به علت مرجعیت داشت مـدتی نتوانست به اطاقی که ما بودیم بیاید. بعد که برای دیدن ما آمد، این حدیث را خواند: «من أصـبح علی الدنیا حزیناً فقد أصبح علی الله ساخطاً؛(۱) هر کس از وضعیت دنیوی خود محزون باشد، بر خدا غضبناک است.

در همان مجلس از من پرسـید: آقا حاجی تا کی مشهد خواهید بود. گفتم: برای فردا بلیط بازگشت گرفته ایم. گفت: پس فردا روز مبعث است، چرا یک روز بیشتر نمی مانیـد. به ایشان گفتم:«فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛(۲) روز بعثت همین امروز است، و لکن شما به آن علم ندارید. آقای میلانی با همان لهجه ترکی در مقام ابراز شگفتی گفت: ها، ها، ها!

ص: ۱۵۱

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ،بحارالانوار، ج ۷۰، ص۸۹.

۲- سور روم، آیه ۵۶.

اولین بارقه نهضت امام خمینی

اولین بـارقه نهضت امـام خمینی روزی بود که اتفاقـا به پیشـنهاد یکی از رفقا به جلسه درس ایشان در مسـجد اعظم قسم که در شبسـتان جنب قبر مرحوم آقای بروجردی تشـکیل می شـد رفته بودم. از دور این سـید بزرگوار را در حالی که به چنـد صد نفر طلبه درس میداد تماشا می کردم.

آن روز کسـبه قم به خاطر این که حکومت شاه پاسـخ تلگراف آقای خمینی را نـداده بود، تعطیل کرده بودند و در میانه درس جمع زیادی از مردم قم وارد شبستان شدند و پشت سر طلبه ها نشستند.

آقـای خمینی بعـد از چنـد دقیقه فرمود: کسـانی که آمدنـد بلنـد شونـد تا آنها را ببینم. جمعیت بلنـد شدنـد. آقا نگاهی به آنها انداخت و سـپس فرمود: حالا بنشینید. (بار اول بی اجازه نشسته بودند. این بود که برای حفظ عزت، آنها را بلند کرد و با اجازه نشاند.)

بعد فرمود: یک نفر بلند شود بگوید چرا تعطیل کرده اید و اینجا آمده اید؟ یکی از حضار بلند شد و عرض

کرد: آقا بعد از این که حکومت پاسخ تلگراف شما را نداد، دیگر کسب و کار برای ما گوارا نیست و بی معناست.

فرد دومی بی اجازه بلند شد و فضولی کرد و گفت: البته این درس و بحث حوزه هم بی معناست. آقای خمینی نگذاشت او حرفش را ادامه دهد و فرمود: خب. بعد خطاب به طلبه ها و مردم فرمود: در این حرکتی که امروز شروع شده و در آینده در همه قم هم نمی گنجد و در همه کشور هم شاید نگنجد، فکر نکنید ما می خواهیم اسلام و قرآن را حفظ کنیم، بلکه قصد ما این است که دست ما از قرآن و اسلام کوتاه نشود. (یعنی حافظ قرآن و اسلام خداست. «ألاسلام یعلو ولا یعلی علیه»؛(1) اسلام برتر و بالاتر است و چیزی بالاتر از اسلام نمی تواند قرار بگیرد. اسلام و قرآن محتاج نیستند که ما حفظشان کنیم ما محتاج قرآن و اسلامیم.)

حدیث اولی الألباب

مرحوم حاج آقا سید عبدالحسین معین شیرازی سالها

۱- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۳۴.

قبل در مسـجد سـهله معتکف بودند. نیمه های شب مشاهده می کنند در آسـمان اشخاصی از جانب ایران به سوی مسجد سهله می آیند و شـعارگونه با هم این آیات شـریفه را می خوانند:«کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ؛(۱)به خرهای گریزان که از شیر درنده می گریزند می مانند.»

فردا صـبح ایشان به نجف مشرف شدند و با تعدادی از رفقای اهل علم خود در مورد این آیات سوره مدثر به بررسی پرداختند تا به سـر مسأله پی ببرند. نهایتا در تفسـیر برهان به این حدیث شـریف (حدیث أولی الألباب)، که راه سلوک الی الله در مکتب اهل بیت را تبیین می کند و آن را نقطه مقابل راه اهل تحصیل و زهد و ریاضت قرار میدهد، برخورد نمودند.

شب بعـد، که از ایـام خـاص حضور در مسـجد سـهله مثل شب چهارشـنبه یا شب جمعه هم نبود، با حـدود صـد نفر از رفقا در مسجد سهله جمع شدیم و به برکت این عطای الهی شامی تهیه و از حضار پذیرایی شد.

۱- سوره مدثر، آیه ۵۰.

شب بعد هم مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی به این مناسبت نان و کباب تهیه کرد و به رفقا در مسجد سهله شامی داد.

مرحوم شاه آبادی

مرحوم شاه آبادی حیای زیادی داشت. من عالم خیلی دیده ام. با مرحوم شاه آبادی هم زیاد محشور بودم. بارها به منزل ما می آمدند. هیچ کس از علما را مثل او ندیدم که با آن همه علم، حیائش به این زیادی باشد.

اگر در بین راه یک بچه جلوی ایشان را می گرفت و یک ساعت از ایشان سؤال می کرد، او می ایستاد و به سوالاتش پاسخ میداد و حیا مانع می شد که صحبت را قطع کند و به راهش ادامه دهد.

کارهای کوچک و نتایج بزرگ

سال ها قبل که پدرم در سنین جوانی بود، روزی خانم علویه ای به در منزل پدر بزرگم می آید. مردها هیچ کدام در منزل نبودند. مادرم که عروس جدید خانواده بود، با همسر عموی بزرگم در منزل بودند. مادرم به دم در

می رود و خانم علویه که گویا برایش مهمان رسیده بود، مقداری علف های بادمجان (چیلک) که به جای هیزم برای پخت غذا از آن استفاده می شد و قیمتی هم نداشت می خواهد.

مادرم به احترام جاری خود که گویا مشغول نماز بوده است، به آن خانم می گوید: مقداری صبر کنید تا نماز جاریم تمام شود و از ایشان اجازه بگیرم. ولی آن خانم علویه منتظر نمی شود و بر می گردد. در همین اثناء پدرم می رسد و همسرش ماجرا را تعریف می کند. پدرم بلافاصله یک بغل از آن علف ها را بر می دارد و به در خانه آن خانم می برد.

همان شب پدرم خواب می بیند که ندا داده شد که همه اهل این خانه امسال به کربلا می روند. پدرم چون عملی شدن این خواب را ناممکن می داند، آن را برای کسی نقل نمی کند.

ماه ها می گذرد و این قضیه را فراموش می کند، تا این که چاووش کاروان سفر کربلا علاقمندان را به رفتن همراه کاروان دعوت می کند و پدرم و همه برادرها

تصمیم به رفتن می گیرند. و زراعت و دام ها را به دیگران می سپارند و در خانه را می بندند و به راه می افتند.

در بین سـفر پـدرم به یاد داسـتان بردن علف بادمجان برای آن خانم علویه و خوابی که دیـده بود می افتد و می بیند که خواب عینا در عمل تعبیر شد.

اهل بیت کوچکترین اظهار ارادت و محبتی به خود و فرزنـدانشان را بی پاسـخ نمی گذارنـد. پس هیـچ کار خیری را کوچک نشمارید. گاهی همین کارهای کوچک نتایج بسیار بزرگ در پی دارد.

عنایات امام رضا علیه السلام

در همسـایگی مرحوم شـهید مطهری خانم بی حجابی زنـدگی می کرد که یکباره چادری شـده بود. خودش تعریف کرده بود که ما اصـلا اهل دیانت نبودیم. یک بار به قصد تفریح با شوهرم به مشهد رفتیم و چند روزی را که آنجا بودیم، در تفریح گاه ها گذراندیم.

روز آخر که می خواستیم به تهران برگردیم، من از خیابان جلوی حرم مطهر امام رضا علیه السلام عبور می کردم که از

خیابان نگاهم به ایوان حضرت افتاد. سلامی کردم و رد شدم. شب خواب دیدم که حضرت فرمودند: کسی که دعای «یا من تحل به عقد المکاره» (که در «مفاتیح الجنان» و «صحیفه سجادیه» است) را بخواند ما دست او را می گیریم. بعد از بیدار شدن از خواب، آن دعا را خواندم و تمام زندگی ام متحول شد. و روح دیانت و معنویت بر زندگی ما حاکم شد. ائمه علیهم السلام حتی کوچکترین اظهار ارادت و محبتی را بی پاسخ نمی گذارند.

حاج ملا آقاجان

مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی (شیخ محمد عتیق) از عاشقان مجنون امام حسین بود. مدت ها در اثر این شیدایی در شهرها و دهات آواره بود و هر جا که می رسید شال سفیدی را که به کمر می بست دور سرش می پیچید و در مجالس ذکر امام حسین روضه خوانی و غوغا به پا می کرد.

بسته شدن راه کربلا

بسته شدن راه کربلا بر اثر کفران نعمتی است که مردم

کردند. به خاطر دارم سال ها قبل، روزی که دولت عراق جلو بازگشت زوار ایرانی به کشورشان را گرفت، من در کربلا بودم. سری به حسینیه ای که در جوار حرم اباعبدالله علیه السلام و محل اقامت زوار ایرانی بود زدم. همه نگران و مضطرب و خواستار بازگشت به ایران بودند و از من می خواستند دعا کنم راه برگشتشان به ایران باز شود تا بتوانند نزد خانواده و کسب و کارشان بازگردند.

در دلم گفتم: ببین جهالت و قدر ناشناسی تا کجاست که در کنار حرم امام حسین التماس می کنند راه باز شود و از کربلا بروند. همین کفران نعمت ها سبب شد که سال ها راه زیارت بسته شود. البته شهدای جنگ ایران و عراق که به عشق امام حسین به میدان رفتند، یک مقدار جبران آن کفران نعمتها را کرد.

این بار که راه باز می شود مواظب باشید اگر موفق به رفتن به کربلا شدید، باز کفران نعمت نکنید و بعد از عمری آرزوی زیارت امام حسین، از روز اول ورود به کربلا، در بازارها دنبال خرید و فروش نباشید.

ص: ۱۵۹

ادب در ذکر مصیبت

شخصی در ایام جوانی در زورخانه ای در دولاب ضرب می زد و آواز می خواند. او به هنگام پیری به مداحی روی آورده بود و چون سوادی نداشت، بعضی از روضه های سایر مداح ها و روضه خوان ها را یاد گرفته بود و می خواند، لکن به خاطر همان روحیه زورخانه ایش تا می توانست مصائب اهل بیت را رقت انگیزتر و شدیدتر بیان می کرد تا گریه بیشتری از مستمعین بگیرد.

من به شدت از این کارش آزرده و ناراحت بودم. چند بار خواستم به او تذکر بدهم که مؤدبانه تر و مختصرتر روضه بخواند، اما نشد.

یک بار در حالت مکاشفه او را دیدم که تمام صورتش، حتی مژه های چشم هایش، پر از مورچه های سفیدی است که صورتش را می خورند و او دایم با ناخن هایش آنها را از صورت خود می کند و به زمین می ریزد. اما بلافاصله مورچه های جدیدی به جای آنها ظاهر می شوند.

ص: ۱۶۰

در حرم حضرت امیر علیه السلام

یک نوبت که همراه با رفقا به نجف مشرف بودیم. من برای زیارت به حرم مطهر حضرت امیر علیه السلام رفته بودم که یکباره دیدم حرم خلوت شد. گویا در داخل ضریح بودم و حوض بزرگی که آب بسیار زلالی در آن بود، در وسط قرار داشت و جام های بلورین سبز رنگ زیادی روی لبه حوض دور تا دور چیده شده بود.

حضرت امیر علیه السلام هم روی تختی که ارتفاعش نیم متر بلندتر از حوض بود، نشسته بودند. من هم کنار دست حضرت نشسته و تماشا می کردم. تعدادی ملائکه هم که لباس های کمرچین بلند بر تن داشتند و هم بال داشتند و هم دست، کنار حوض گوش به فرمان حضرت ایستاده بودند.

از بیرون ضریح هم صدای برخی زوار می آمد که التماس آمیز می گفتند: یا علی یا علی! گاهی اوقات حضرت با چوب کوتاهی که در دست داشتند اشاره می کردند و آن ملائکه یک جام از آن حوض پر می کردند و به اطراف حرم روی سر زوار می ریختند. بلافاصله

صدای صلوات از همه بر می خواست.

گاهی اوقات با اشاره حضرت یک جام پر می کردند و بر سر یک نفر می ریختند که اینجا صدای صلوات یک نفر از بیرون ضریح بلند می شد.

در همین اثنا دیدم شخصی گویا از بیرون ضریح به هوا پرید. ملائکه به دستور حضرت او را گرفتند و از بالا به داخل ضریح آوردند و کنار حوض خواباندند و پیاپی جام ها را از آن حوض پر می کردند و به دهانش می ریختند، ولی هر چه از آن جام ها به او می دادند دست بر نمی داشت و دائم می گفت: یا علی یا علی! آنقدر از آن جام ها به دهانش ریختند تا این که مثل خیک پر از آب شد. آن وقت ملائکه او را بلند کردند و به طرف آسمان پرتاب کردند.

کار برای خدا

در دوران جوانی ام یکی از علمای نجف برای معالجه به تهران آمدند. من هم از ایشان دعوت کردم که مهمان ما باشند و نماز جماعت را در مسجد متروکه ای در ده ما که

سال ها قبل امام جماعتش از دنیا رفته بود و جماعت در آن برپا نمی شد اقامه کنند و روزها هم من ایشان را به تهران پیش دکترها ببرم.

چند روز که نماز جماعت دائر شد، بازماندگان امام جماعت قبلی مسجد نامه ای به امام جماعت جدید نوشتند که شما باعث نشوید که مسجد آبا و اجدادی ما غصب شود و نامه را در صف جماعت به آن عالم دادند.

ایشان هم بعد از این که آن را خواند، به من داد که بخوانم. وقتی نامه را خواندم گویا کمرم شکست. خیلی ناراحت شدم که چرا مردم این طور هستند. مسجدی که سالها متروکه مانده بود، حالا که چند روز است جماعت در آن دائر شده این گونه می خواهند جلوی آن را سد کنند.

در بازگشت از مسجد حالم به گونه ای بود که آن عالم متوجه شد. ایشان به من گفتند: ناراحت نباش، اگر کسی برای خدا قدم برداشته است، بر خود خداست که موانع راه را از میان بردارد. نباید نگران موانع بود. آنچه جای رسیدگی و توجه دارد، این است که نیت واقعا خدایی و

خالص باشد. بقیه کار بر عهده خود خداست. این حرف روحیه تازه ای به من داد و اتفاقا همین طور هم شد و خود خدا آن مانع را برطرف کرد. این نکته که آن عالم گفت خیلی مهم است و در همه مسیر به درد مؤمن می خورد.

مهندس تناوش

مهندس ما (مرحوم سید جلال تناوش) انسان بزرگی بود. هر چه رفیق خوب بود در نجف قدم زد و همه را ملاقات کرد. در صله رحم هیچ کس را ندیدم از او موفق تر باشد. حق هر کسی را درست ادا می کرد و خیرش به همه می رسید.

اوایل انقلاب پنج سال از کارش کنار بود و در خانه نشسته بود و با زنش (دختر مرحوم آیت الله انصاری همدانی) خوراکشان نان و پنیر بود. می گفت: می خواهم ببینم خدا با من چه کار دارد که مرا در خانه نشانده است.

مرحوم پدرش (سید محمد رضا تناوش) تعریف می کرد. وقتی به دنیا آمد، او را به زیر آسمان بردم و اذان و اقامه به گوشش خواندم و به خدا عرض کردم: خدایا،

این را علیّی کن!

در دوران جوانی اش بیست سال خارج از کشور بود، اوائل هندوستان، بعد هم آمریکا. در این دوران نه نمازی و نه قرآنی. اما وقتی بازگشت به پای منبر آقا سید محمد حسین حسینی تهرانی در مسجد قائم کشیده شد و از آنجا با مرحوم حاج آقا عبدالحسین معین شیرازی آشنا شد و با ایشان خدمت مرحوم آیت الله انصاری همدانی رسید و داماد ایشان شد و به کمال رسید.

دیدم حضرت علی علیه السلام کار خودش را کرد و دعای پدر در حق او مستجاب شد. با این که وقتی به ایران آمد، در رشته مهندسی نساجی جزء یکی دو نفر اول کشور بود و او را برای استادی به دانشگاه (پلی تکنیک) بردند و خیلی از مقامات بالای دستگاه آن روز می خواستند او را به طرف خود بکشانند، ولی او راه دیگری را انتخاب کرد و تا پایان ادامه داد. هنگامی هم که از دنیا رفت، از ثروت ظاهری هیچ نداشت.

ص: ۱۶۵

مولوی قندهاری

مرحوم مولوی که اخیراً در مشهد از دنیا رفت، دوست اهل بیت بود و در اطراف خودش محب اهل بیت و محب حضرت رضا علیه السلام درست می کرد. جوانی هایش مشهور بود که خدمت حضرت ولی عصر علیه السلام رسیده است. البته خودش انکار می کرد.

در نجف که بود، در شهر نمی ماند و بیرون شهر قدم می زد. فقط وقتی خبر دار می شد با رفقا جلسه داریم، به جلسه می آمد و با رفقا چایی می خورد و کمی می نشست.

این سال های اخیر که در مشهد مجاور حضرت رضا علیه السلام بود، هر روز صبح خدمت حضرت می رسید و حالات خاصی داشت. از در صحن کفش ها را بیرون می آورد و پای برهنه داخل می شد. در یکی از صحنها حجره ای بود که مقبره چند نفر بود. صاحب آن کلید حجره را در اختیار ایشان قرار داده بود و یکی دو ساعتی هر روز در آن حجره به دعا و زیارت و کارهایش مشغول بود.

خانهٔ خود را هم که اطراف صحن بود، بیت الاحزان، یعنی خانه حضرت زهرا سلام الله علیها کرده بود و بعد از حرم به آنجا می رفت و اشخاصی که با ایشان کار داشتند، یا حاجتی داشتند، یا می خواستند ایشان را ببینند، به آنجا می رفتند.

حتی وقتی ایشان هم نبودند کسانی که حاجتی داشتند، می رفتند چند دقیقه آنجا می نشستند و حاجت خود را می گرفتند. شخص با برکت و قشنگی بود.

ص: ۱۶۷

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹